حاج بکتاش ولی

مقالات غیبیه و کلمات عینیه

با مقدمه:

استاد دکتر ح. م. صدیق

تصحیح:

سید احسان شکرخدا

۱۳۹۳

سرشناسه: حاج‌بکتاش ولی، قرن ق۱۰
عنوان و نام پدیدآور: مقالات غیبیه/ بکتاش ولی؛ به‌کوشش سید احسان شکرخدا
مشخصات نشر: تهران، مولف، ۱۳۸۱.
مشخصات ظاهری: [۷۸] ص
شابک: ۹- ۱۴۶۲ - ۰۶ - ۹۶۴
وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی
یادداشت: کتابنامه: ص. []۷۶
موضوع: بکتاشیه موضوع: آداب طریقت
موضوع: عرفان موضوع: عرفان -- جنبه‌های قرآنی
موضوع: عرفان -- احادیث
شناسه افزوده : شکرخدایی، سیداحسان، ۱۳۵۷ -
شناسه افزوده: Şukr Hudayi, İhsan
رده بندی کنگره: BP۲۹۰/۴/ح۲م۷
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۸۷۳
شماره کتابشناسی ملی: م۱۴۱۲۱-۸۱

مقالات غیبیه و کلمات عینیه

مؤلف: حاج بکتاش ولی

مصحح: سید احسان شکرخدا

ناشر: مؤلف

سال نشر: ۱۳۸۱

محل نشر: تهران

شمارگان: ۲۰۰۰

چاپ اول

شابک: ۹- ۱۴۶۲ - ۰۶ - ۹۶۴

فهرست

مقدمه

سید بکتاش ولی فرزند سید ابراهیم الثانی بن موسی بن ابراهیم مکرم المجاب برادر تنی سلطان خراسان علی بن موسی الرضا (ع) است. ابراهیم المجاب برادر علی الرضا، فرزند امام موسی کاظم (ع) است. ولی بعد از امام رضا (ع) به خراسان آمده است و در شهر نیشابور ساکن شده است. بعد از شهادت حضرت امام رضا (ع) وی سال‌ها مورد رجوع اهل خراسان بوده است.[۱]

حاج بکتاش ولی بنا به روایت اهل حق در قرن هشتم ظهور کرد، وی از سوی «بابا اسحاق» معروف به سلطان سهاک به عنوان خلیفه، به آناطولو اعزام شد و طریقتی منطبق بر عقاید اهل حق تاسیس کرد که بعدها به «بکتاشیه» معروف گشت که در ترکیه‌ی امروزی بیش از ده میلیون مرید و معتقد دارد.

در باب زندگی و اندیشه‌های حاج بکتاش ولی اولین تحقیق جدی در سال ۱۹۰۹ منتشر شد.[۲] سپس مرحوم فؤاد کؤپرولو در کتاب «تورک ادبیاتیندا

[۱] نقل از «ولایت‌نامه یا مناقب بکتاش ولی»، به کوشش عبد الباقی گولپینارلی، ص ۱.

[۲] J. Jacob. Die Bektashijje ihrem Münehem, ۱۹۰۹.

ایلک متصوفلر»[۳] به بحث پیرامون زندگی او پرداخت و مرحوم عبدالباقی گؤلپینارلی دو کتاب مهم «بکتاشی نفس‌لر» و «ولایت‌نامه یا مناقب حاج بکتاش ولی» را منتشر ساخت. در اروپا نیز تک‌نگاری ارزنده‌ای از سوی «جان بیرگه» انتشار یافت.[۴]

طریقت بکتاشیه از طرایق بسیار مهم متصوفه است و در روزگار ما به صورت فرقه و مسلک پرجمعیتی بازشناخته شده است. در کشورهای ترکیه، مصر، سوریه، ایران، عراق و اروپای شرقی معتقدان قابل ملاحظه‌ای دارد.

آئین و ارکان طریقت بکتاشیه، بعد از حاج بکتاش ولی معروض دگرگونی‌ها و نوآوری‌ها شد و خلیفه‌های وی از جمله «بالیم سلطان» (متوفی ۹۲۲ ق.) به گسترش این آئین و تاسیس تکیه‌ها در اطراف و اکناف همت گماشتند. در گذر زمان گروه‌های فرعی متعددی با نام‌های بابائیه، قلندریه، چلبیه، یول اولادی، ابدالیه، حیدریه و غیره از این طریقت جدا شد و مجموع این‌ها در ایجاد متون نظم و نثر متصوفه در زبان ترکی نقش عظیمی ایفا کردند.

---

[۳] چاپ سال ۱۹۱۹.

[۴] John Kingsley Birege. The Bektasi Order of Dervishes London, ۱۹۳۷.

عقاید وحدت وجودی بکتاشیه بر پایه‌ی آراء محی الدین عربی پی‌ریزی شده است و جزء غلات شیعه به حساب می‌آیند و از سوی متکلمین شیعه و سنی به آنان «غالیه» نام داده شده است. در امپراطوری عثمانی اغلب بی‌نوایان شهر و روستا و نیز کوچ‌نشینان و عشایر شرق و جنوب شرقی آناطولو و غرب و شمال غرب ایران به این طریقت گرویدند و از قرن دهم به بعد با قزلباشیه و طریقت صفیه منسوب به شیخ صفی الدین اردبیلی درآمیختند و به بلوا و آشوب علیه امپراطوری عثمانی دست زدند.

در سده‌ی دهم بکتاشیه تحت تاثیر عقاید حروفیه به تثلیث «الله – محمد – علی» روی آورد و تثلیث «سلطان عالم– حاج بکتاش ولی– فضل الله حروفی» را نیز بنیان نهاد و به ظهور صفات و افعال در تثلیث دوم اعتقاد یافت. گرچه در عقاید امروزین بکتاشیه نشانه‌هایی از باورهای حروفیگری یافت می‌شود، اما باید گفت که هیچ گاه بکتاشیه پیروی فضل الله حروفی را نکردند و او را به مثابه‌ی خلیفه‌ای از خلفای حاج بکتاش ولی انگاشتند.

در مناسبات میان صفویه و عثمانیف پیروان طریقت بکتاشیه پیوسته جانب صفویه را می‌گرفتند و از این نظر بررسی تاریخ ظهور و حیات این فرقه در تاریخ ایران، از اهمیت شایانی برخوردار است.

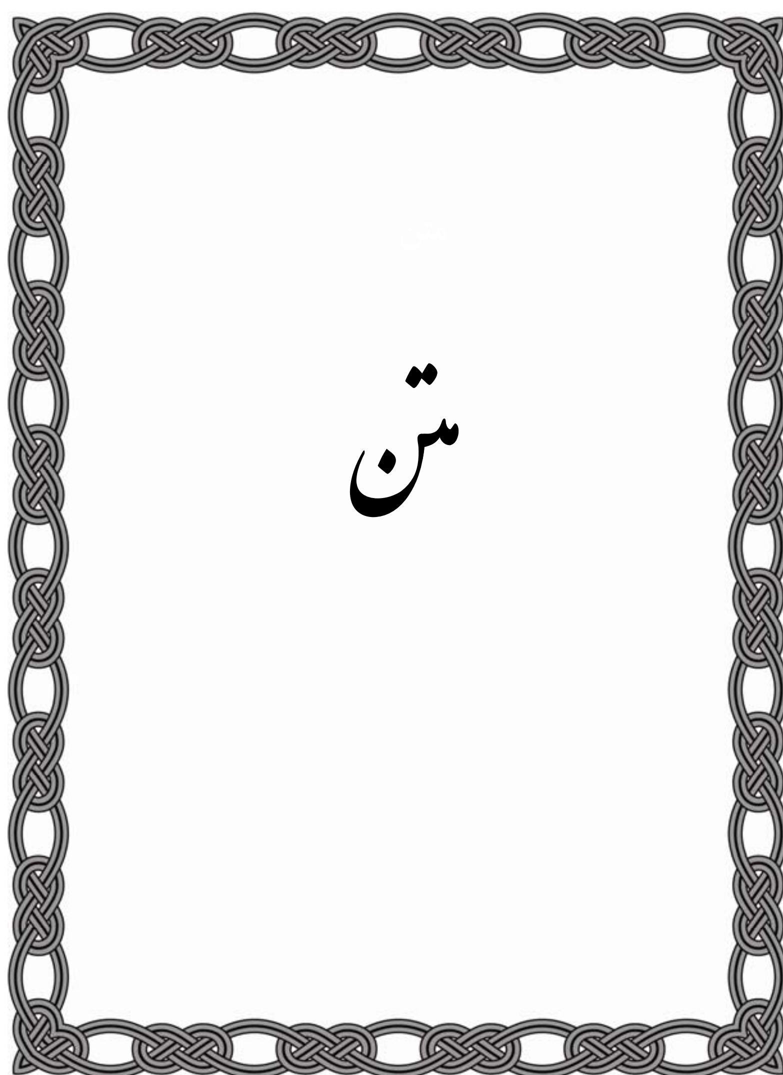
آنچه زیر دست خواننده است، رساله‌ی فارسی منسوب به حاج بکتاش ولی است که مانند همه‌ی متون متصوفه توسط مریدی ناشناس از تقریرات وی فراهم آمده است.
تقریرنگاری در تاریخ ادبیات اسلامی، رسمی دیرینه بود. در زبان عربی «نهج البلاغه» منسوب به حضرت علی (ع)، در زبان ترکی «قارا مجموعه» منسوب به شیخ صفی الدین اردبیلی و در فارسی همین رساله‌ی منسوب به حاج بکتاش ولی از تقریرنگاشته‌های مهم به شمار می‌روند.

این تقریرنگاشته را از روی نسخه‌ی خطی منحصر به فرد آن محفوظ در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، فرزند معنوی و دانشجوی ساعی و تصوف پژوه و طریقت جوی من آقای سید احسان شکرخدا بازنویسی کرده است. حاصل کار وی با پیوست‌های مفیدی که بر آن افزوده، اینک چاپ می‌شود. این گام ارزنده بی‌گمان در تحقیقات آیندگان در باب طریقت بکتاشیه بسیار مفید خواهد بود.
این دانشجوی صافی ضمیر من از عهده‌ی آماده سازی متن برای استفاده‌ی خواننده‌ی معاصر برآمده است. امیدوارم این گام استوار فتح بابی برای بررسی در آراء و عقاید حاج بکتاش ولی و پژوهش در طریقت بکتاشیه

شود و زوایای تاریک تاریخ پر فراز و نشیب و پرتلاطم این گروه از متصوفه روشن گردد.

دکتر حسین محمدزاده صدیق

تهران- ۱۳۸۱


متن

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم وَ بِهِ نَسْتَعين

الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العَالَمين وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صاحبِهِ أجْمَعين؛ اَمّا بَعدَ هذهِ الْمَقالاتِ [الـْ]ـغيبيةِ وَ [الـْ]ـكَلماتِ [الـْ]ـعينيةِ صَدرَتْ مِن حَضْرتِ الصَّمدانى وَ الْعَارِفِ الرَّبّانى، صاحبِ العُلومِ اللَدُنّيةِ وَ الْحِكَمِ الذُّوقيّةِ *الحاجى بكتاش الخراسانى* قَدَّسَ اللّهُ بِسرِهِ الْعَزيز، اندراجُه إلَى حَمى الْحِمايةِ وَ ارْتِفاعُه مِن عالَمِ الْحِيرِ إلَى حَرَمِ العِنايةِ بِطَريقِ الارْشادِ وَ النَّصيحَةِ لِأصْحابِهِ قَدَّسَ اللّهُ اَرْواحَهُم.

اِعْلَمْ اِنَّ الْوُصُولَ إلَى اللّهِ تَعالَى ثَلاثَةُ اَنْواعٍ:

اَحَدُها: الخُروجُ عَنِ الْاَفْعالِ البَهيميّةِ وَ هُو تَزكيةُ النَّفسِ، وَ ثانيهَا: الانْقِطاعُ عَنْ ما سِوَى اللّهِ تعَالى وَ هُو تَصْفيةُ الْقَلْبِ، وَ ثَالِثُها: الخُروجُ عَن صِفاتِهِ وَ هُو تَجَلّيةُ الرُّوْحِ، فَلِلطّالِبِ وَاجِبٌ أنْ يُزكّى نَفْسَهُ وَ يُصَفّى قَلْبَهُ وَ يُجَلّى رُوْحَهُ[5].

---

[5]. آگاه باش که راه رسیدن به خداوند بلند مرتبه به سه طریق است: اوّلاً: دست کشیدن از کارهای پست و حیوانی و آن تزکیّهٔ نفس است؛ ثانیاً: از همه چیز غیر خدای بلند مرتبه بریدن و آن تصفیهٔ قلب است؛ و ثالثاً: از صفات خودش فانی گردد و آن تجلّی روح است. لذا بر طالب واجب است که نفس را از آلودگی‌ها پاک سازد، و قلبش را تصفیه و آمادهٔ دریافت واردات غیبی کند، و روحش را تجلی‌گاه ذات و صفات الوهیت قرار دهد.

درویش باید که از صفات خود فانی شود تا به صفات اللّه تعالی باقی گردد و درخت خودی را از بیخ برکند تا در ذات خود و در کلّی منظورات تجلیات، واجب الوجود را مشاهده کند؛

فَفِی کُلِّ شَیءٍ لَهُ آیةٌ دَلیلٌ عَلَی انَّهُ وَاحِدٌ؛ پس در هر چیزی او را آیتی است [و] دلالت بر آن‌که او احد است.

کَما قَالَ اللّهُ تَعَالَی: هُوَ الاَوَّلُ و الاَخِرُ و الظّاهِرُ و الباطِنُ.[۶]

چنان‌که فرمود خدایی تعالی: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.

درویش باید در کشتی فنا بنشیند و متّصف به صفت **مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَموُتوا**[۷] گردد و [در] دریای هویت سیر کند؛

کَما قَالَ اللّهُ تَعالَی: (شَهِدَ اللّه انَّهُ لا الهَ الاّ هو).[۸]

چنان‌که گفت خدای تعالی: گواهی داد خدا که بدرستی نیست الهی الاّ او.

و در تصوّرات ربوبیات غوطه‌ور گردد ثمرهٔ محبّت بچیند و روح خود را در انوار وحدانیت جلوه دهد و سیر خود، در اسرار الوهیت میسّر گرداند و تاج اخلاص بر سر نهد و کمربند حضور بندد و بر مرکب عبادت سوار شود و تازیانه‌ی عبودیت در دست گیرد و در میدان وحدت، اسب همّت

---

۶. حدید، آیهٔ ۳.

۷. قبل از این‌که مرگتان فرا رسد، بمیرید.

۸. آل عمران، آیهٔ ۱۸.

را بتازاند تا به مقام احدیت برسد؛ **کَما قَالَ اللّهُ تَعالَی: (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَد)؛**[۹] بگو، ای محمد که آن خدا یکی است.

درویش باید دل خود را با توحید، پرورش دهد و روح خود را در انوار ظهور حق، منفرد گرداند و در دریای تجلّیات صانع، غوّاصی کند تا **گُوهَرُ الْاِنْسانِ سِرّی وَ اَنَا سِرُّه**؛ یعنی: گوهر انسان سرّ من است و من سرّ اویم، [به] دست آید؛ زیرا که روح را جان می‌گویند، و درون می‌گویند مقام محبوب است بلکه.

یاد کردن حق تعالی برسه نوع است :

اوّل، یاد به زبان، دوّم، یاد به دل و سیّم، یاد به ستر، و در حدیث قدسی آمده است که: **اِنّ فِی جَسَدِ بَنِی آدَم مُضْغَةٌ وَ فِی المُضغَةِ قَلبٌ وَ فِی الْقَلْبِ فُؤادٌ وَ فِی الْفُؤادِ ضَمیرٌ وَ فِی الضَّمیرِ نورٌ وَ فِی النُّورِ سِرٌّ وَ فِی السِّرِ اَنا**؛ به درستی در جسد بنی‌آدم مضغه‌ای است و در مضغه قلبی است و در قلب فؤادی است و در فؤاد ضمیری است و در ضمیر نوری است و در نور سرّی است و در سرّ ماییم.

درویش باید که انانیّت را بتازد و غارت کند و بسوزد و از بیخ برکند تا شهر روحانیت آبادان شود زیرا که شهر انانیت را شهر نفسانی می‌گویند پیش از ویرانی، و پس از معموری شهر روحانی می‌خوانند.

---

۹. اخلاص، آیهٔ ۱.

درویش باید شهر روحانی را آبادان کند تا از نفس و شیطان خلاص یابد و تزکیهٔ نفس حاصل کند [و] ذکر دنیا را از قلب و قالب زایل کند و کسوت نیکی بپوشد و در سراپردهٔ محبّت درآید تا محرم راز اسرار محبوب گردد و شراب محبّت را بنوشد و همیشه در سکر مشاهدهٔ حق باشد. **كَمَا قَالَ اللّهُ تَعالَی: (فَاَینَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ اللّهِ انَّ اللّهَ واسِعٌ عَلیمٌ)؛**[۱۰] یعنی: هر طرف که رو گردانی، پس آن طرف است وجه خدا، به درستی خدا واسع و علیم است.

وَ قَالَ عَلَی - کَرّمِ اللّهِ وجه- : مَا رَأیت شَیئاً إلَی اللّهِ وَ لَیسَ فِی الدّارَینِ غَیرُ اللّهِ[۱۱].

وَ قَالَ اللّهُ تَعَالَی: و الّذینَ آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً للّه.[۱۲] **یعنی:آنان که ایمان آوردند محبّان‌انـد خدای تعالی را به کمال محبّت ذکر.**

درویش باید که عبادت بر معیت تصّور کند و در اقوال و افعال و احوال و در حرکات و سکنات و در خوردن و آشامیدن و در خفتن و بیدار شدن و در همه حال مَعَ اللّه باشد، کَمَا قَالَ اللّهُ تَعالَی: (وَ اللّه مَعَکُمَ اَینَما کُنتُم وَ اللّه بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ)؛[۱۳] و او با شماست هر جا که باشید و خدا به آنچه عمل کنید؛ بیننده است.

---

[۱۰]. بقره، آیهٔ ۱۶۵.

[۱۱]. و فرمود: بر فضل و عطای الهی وجهی قائم است که در آن چیزی را برابر و همراه با خدا مشاهده نمی‌کنی، و در دو جهان غیر خدا کسی نیست.

[۱۲]. بقره، آیهٔ ۱۱۵.

[۱۳]. حدید، آیهٔ ۴.

و در حدیث قدسی آمده است که: نِمْ عِنْدِی لا کَنَوْمِ العَوامِ وَ نِمْ عِنْدی کَنَوَم عَروس، عَبْدِی! ما تَصْنَعُ غَیرِی؟ اَنْتَ مَخوفٌ بِغَیرِی یعنی: بخواب نزد من نه به [مانند] نوم عوام و بخواب نزد من به [مانند] نوم عروس. بندهٔ من چه می‌سازی غیر از من؟ تو در خوفی به غیر من

درویش باید که در اقوال و افعال و احوال استقامت کند، قالب به فاعل حقیقی قائم کند و بداند که **لا فاعِلَ فِی الْوُجُودِ اِلَّا اللّهُ** یعنی؛ «فاعل نیست در وجود انسان و غیره الاّ خدا، و دایم در دریای قرب انس گیرد. کَما قَالَ اللّهُ تَعالَی: (وَ نَحنُ اَقَربُ اِلَیهِ مِن حَبْلِ الْوَرید)؛[۱۴] یعنی: ما نزدیک‌تریم به او از حبل ورید.

و قَوْلُهُ تَعالَی: (نَحْنُ اَقرَبُ اِلَیهِ مِنْکُم وَ لکِنْ لاتُبصِروُن)؛[۱۵] یعنی: ما قریب‌تریم بـه او از شما ولیکن نمی‌بینید و در حدیث قدسی آمده است که: تَنَعَّمْ بِی وَ تَأَنَّسْ، اَنَـا خَیـرٌ لَکَ مِنْ کُلِّ مَا سِوی؛ یعنی: تنعّم و تأنّس کن به من، من به تو خیرترم از ما سوای من.

درویش باید که زبان خود دایم در ذکر اللّه دارد و در دل خود هیچ چیز راه ندهد مگر به ذکر اللّه.

و حکایت و شکایت طالب را نباشد مگر **لِوَجهُ اللّه**؛ زیرا که قلب، جلوه‌گاه و نظرگاه حق است. غیر او را آن‌جا راه نیست.

---

[۱۴]. قاف، آیهٔ ۱۶.

[۱۵]. واقعه، آیهٔ ۸۵.

خواهم که بیخ صحبت اغیار برکنم

در باغ دل، رها نکنم جز نهال دوست

از دل برون کنم غم دنیای [دون را]

یا خانه جای رخت بود یا که جای دوست

و در صبح و شام به ذکر اللّه چنان مشغول باشد که از خود فانی شود. کَما قَالَ اللّهُ تَعالَی: **(یا اَیهَا الَّذینَ آمَنوُا اذْکُروُا اللّهَ ذِکراً کثیراً وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ اَصیلا)**؛[۱۶] ای آنان که ایمان آورده‌اید، ذکر کنید خدا را به بسیاری ذکر و تسبیح کنید او را در شام و سحر.

درویش باید که همهٔ اعضای خود را در وقت شام و سحر به ذکر اللّه چنان مشغول کند که در هر موی، زبان یابد و دل خود را در احاطت حق مستغرق کند و روح خود را در تصّورات تجلّیات حق بینا گرداند و سرّ خود را با مذکور میسّر گرداند تا ذکر اعضای خود در کلّی منظورات بشنود و همهٔ اشیا را ذاکر مشاهده کند.

و چون به عنایت اللّه، ذاکر به ذکر اللّه فانی شود، پس به جای ذاکر همین مذکور ماند. آن‌جا بدانی که تو کیستی.

---

[۱۶]. احزاب، آیهٔ ۴۱ و ۴۲.

قَالَ اللّه تعالی: (فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُم وَ اشْکُرُوا لِی وَ لا تَکفُرُونِ)؛[۱۷] یعنی: ذکر کنید تـا ذکر کنم شما را و شکر کنید به من و کافر مشوید.

طالب کرا گویند؟

الطَّالِبُ هُوَ الْمُستَغنی عَنِ الدُّنیا وَ مَا فیها[۱۸].

و مقام دوّم: الطّالِبُ هُوَ المُستَغنی عَنِ الدُّنیا وَ الْآخِرة[۱۹].

و مقام سیم: الطّالِبُ هُوَ المُستغَنی عَنْ ذاته[۲۰].

کَما قَالَ النَّبی عَلَیهِ السَّلامُ: الدُّنیا حَرامٌ عَلی اَهلِ الاَخِرَةِ و الاَخِرَةُ حَرَامٌ عَلی اَهْلِ الدُّنیا وَ هُما حَرامان عَلَی اَهلِ اللّه تَعالَی.[۲۱]

یعنی: اَلتَّفْرِقَةُ هِیَ شُهُودُ الْخَلقِ بِلاحقٍّ، حَرامٌ عَلی اَهلِ الْجمَعِ. وَ الْجَمْعُ هُوَ شُهُودُ الحَـقِّ بلاخَلْق[۲۲] حَرامٌ عَلَی اَهلِ التَفْرقَةِ، وَ هُما حَرامان عَلَی اَهلِ جَمْعِ الْجَمـعِ وَ هُـو شُـهودُ الخَلَـقِ

---

[۱۷]. بقره، آیهٔ ۱۵۲.

[۱۸]. طالب کسی است که بی‌نیاز از دنیا و متعلّقات آن است.

[۱۹]. طالب کسی است که بی‌نیاز از دنیا و آخرت است..

[۲۰]. طالب کسی است که بی‌نیاز از ذات و حقیقت خودش است.

[۲۱]. دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است براهل دنیا و هر دو حرام‌اند بر اهل خداوند تعالی.

[۲۲]. در نسخه: شُهودُ الخَلق بِلا حقّ.

قائماً بالحق[۲۳].

اِذاَ بَلَغَ الطّالِبُ [بِـ]طَلَبِ الْحَقَیقةِ فَهُوَ الْمَطلوبُ؛ وقتی که برسد طالب به طلب حقیقت، پس مطلوب اوست.

درویش باید که دل خود را به انواع معرفت حق بینا گرداند و بینایی خود را در مشاهده صرف کند و دائم در مشاهده باشد و بداند که مشاهده چیست.

المُشاهدةُ رویةُ اللّهِ تَعَالی فِی الْحِجابِ الرَّقیق. وَ [الـْ]ـحِجابُ الرَّقیقُ هُوَ المَخلُوقاتُ کُلُّها؛ مشاهده، دیدن خداست در حجاب باریک. و حجاب باریک، مخلوقات است همگی.
کَما قَالَ اللّهُ تَعالَی: **(وَ ألا انُه بکلّ مُحیط)**؛[۲۴] و خدا بر همه چیز محیط است به علم خود. و قَولُه تَعالَی: (وَ مَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ یشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ)؛[۲۵] و نمی‌خواهید الاّ به خواست خدا که پرودگار عالمیان است.

❋ ❋ ❋

---

[۲۳]. تفرقه یعنی: شهود خلق بدون توجّه به حق، که بر اهل جمع حرام است؛ و جمع یعنی: شهود حق بدون توجّه به خلق که بر اهل تفرقه حرام است؛ و هر دوی این‌ها بر اهل جمع‌الجمع حرام است، و آن (جمع‌الجمع) یعنی: شهود خلق، قائم به حق است.

[۲۴]. فصلّت، آیهٔ ۵۴.

[۲۵]. تکویر، آیهٔ ۲۹.

زهد چیست؟ الزُّهدُ هُوَ تَرْکُ الدُّنیا. و تَرْکُ الدُّنیا رَأسُ کُلِّ عِبادةٍ وَ حُبُّ الدُّنیا رَأسُ کُلِّ خَطیَّهٔ.[۲۶]

تقوی چست؟ التَّقْوَی هُو تَرْکُ ما سِوَی اللّهِ تعَالَی.[۲۷] زیرا که: **مَنْ لَهُ المُولی فَلَهُ الْکُلّ**؛ یعنی: «هر که مشاهد خداست پس همهٔ اشیاء او راست.

قَال۷ حَاکیاً عَنِ اللهِ تَعالَی: **مَنْ قَنَعَ بِنَا عَنْ غَیرِنا کُنَّا لَهُ وَ ما لَنا [فَلَهُ]**؛ یعنی: «هر که قناعت کرد به ما از غیر ما، ما برای اوییم [و] او برای ما، آنچه ما راست او راست.

گر طالب مایی مطلب هیچ مرادی

کز یافتن ما که تو را جمله مرادی

* * *

فنا چیست؟ الفَناءُ هُوَ الخُروجُ عَنْ صِفاته.[۲۸]

درویش باید که در عالم موجودات دل خود را بینا گرداند و در دل خود هیچ چیز را موجود نبیند و نداند، الاّ واجب الوجود، بلکه مدبّر اوست. وجود سه گونه‌اند و بعضی می‌گویند چهارند: واجب الوجود و جایز الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود.

---

[۲۶]. زهد عبارت است از ترک دنیا و ترک دنیا سرآغاز همه عبادت‌هاست و دوستی دنیا سرآغاز همه خطاهاست.

[۲۷]. تقوی عبارت است از ترک آنچه غیر خدای تعالی است.

[۲۸]. فنا آن است که انسان از صفات خویش خارج گردد.

واجب الوجود خدای تعالی است؛ زیرا که او را ابتدا و انتها نیست، همیشه موجود است. و کلّ منظورات را جایز الوجود می‌گویند؛ زیرا که در علم معلوم است. و ممتنع الوجود کِرا گویند: خدای را شریک نیست این ممتنع الوجود است.

درویش باید که همهٔ اوقات خود را مَعَ اللّه صرف کند و هر نفسی که از او در وجود آید با یاد حق بگذارد؛

انفاس، زنده دار اگر مرد عارفی

تا هر دو کون، مُلک تو گردد به یک نفس

و وجود خود را در طلب معبود، بی‌قرار گرداند و زبان خود را از گفتن حدیث ماسِوا پاک کند و دل و روح خود را با حق مأنوس گرداند تا به مقام محبوبیت برسد. **کَما قَالَ اللّهُ تَعالَی: (فَاذْکُرُونی اَذکُرْکُم)**؛[۲۹] یاد کنید ما را [تا] یاد کنیم شما را.

* * *

درویش! باید دانستن، که هر چه وجود اصلی است هرگز معدوم نگردد. الوُجُودُ مَوجودٌ دائمٌ، لافَناءَ لَهُ اَبَداً، المَعْدومُ مَعْدومٌ لابَقاءَ لَهُ اَبَداً.[۳۰]

---

۲۹. بقره، آیهٔ ۱۵۵.

۳۰. وجود همیشه موجود است و هیچ گاه فنایی ندارد و برای معدوم اصلاً بقایی نیست.

فنا چیست؟ الفَناءُ هُوَ الْخُروجُ عَنْ ذاتِه. ما هُو؟ یعنی: لا فاعِلَ فِی الْوُجوُدِ الاّ اللهُ؛ یعنی: فنا خروج است از ذات خود. چیست آن؟ یعنی: فاعل نیست در وجود الاّاللّه.

اِذا بَلَغَ الطاّلِبُ فِی هذِه المنَزِلَةِ فَلا یبْقِی بَقاؤُهُ الاّ [هو]؛ وقتی که طالب در این منزل برسد، پس باقی نماند الاّ خدا.

درویش باید که خود را مخلوق و مقدور و مأمور و منظور حق داند و بر حکم احکم الحاکمین راضی و مسرور باشد و خود را به رضا و خواست خدا و ارادت خالق بی‌همتا تسلیم کند؛ زیرا که حکم و ارادت خالق بر مخلوق مختلف است. گاهی بر سرور و گاهی بر حزن، و گاهی بر صحّت و گاهی بر مرض، و گاهی بر تنگی و گاهی بر فراخی قسمت است. باید که همه را به حقّ بداند و هر چه از حق بیاید همه را از جان و دل بستاند و قانع شود؛ بلکه مسرور شود و خندان باشد. آنگه مقام اللّه روزی شود و در میدان صابران گردد. **کَما قَالَ اللّهُ تَعالَی: (اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرین)**؛[۳۱] بدرستی که خدای تعالی با صابران است و در مکتوب حضرت خواجه احمد یسَوی۵ مسطور است که اگر مردم ارادت را **مِن دونِ اللّه** دانند موجب شرکت باشد.

چون درویش به عنایت اللّه، به جمال خدا برسد، دیده می‌شود که جلال، مرکّب از جمال است. و تا در جلال اللّه، خود را نگدازد به جمال منسوب

---

۳۱. انفال، آیهٔ ۴۶.

نگردد. پس به فضل اللّه، آفتاب جلالت، بر دل بتابد و تابش کند. آنگاه **لا مَوجُودَ فِی کُلِّ الْوُجوُدِ غَیرُ اللّهِ** شرح گردد، بعد تصفیه دل روزی شود و عکس عالم را در دل خود معاینه کند.

بدان ای درویش! اکل و شرب طالب بر سه نوع است: اول، در شریعت، دوّم، در طریقت، سیّم، در حقیقت.

و اکل شریعت، آن است که آکل باید با یاد رزّاق بخورد و در طاعت معبود، خود را گداز کند، و اکل طریقت، آن است که آکل باید در مأکولات و مشروبات تکررّ نکند، و اکل حقیقت، آن است که آکل و شارب، باید در ذات خود مشاهدهٔ حق کند؛ زیرا که وجود، هیچ ممکن نیست الاّ به حقّ. پس در این مشاهده آکل و مأکول واحد است.

رقصان شوی فرازه، چون اصل گشت فانی

در پای هر چه باشی، می‌دان که عین آنی

اِذا بَلَغَ الطّالِبُ فِی هَذهِ المَنزِلَهْ لامَوجودَ الّا هُو؛ وقتی که برسد طالب بدین منزلت، موجود نیست الاّ خدا.

درویش باید که در کلمهٔ **لااِلهَ الاّ اللّهُ** تا به حدّی استغراق یابد[۳۲] که از خود فانی شود. چون به مقام فنا رسد، ارادت علویات بر حسب مراتب،

---

۳۲. در حاشیه‌ی نسخه‌ی خطی: اول استغراق، دوم استفراح یابد.

مکشوف کند و مطلوب و محبوب خویش را، در ذات خویش مشاهده کند. چون به عنایت الله و به فضل الله، طالب بدین دولت برسد، پیش او چیزی پوشیده نماند. **اذا حَصَلْتَ لااِلهَ الاّ اللّهُ رَأیتَ المَحبوبَ فِی ذاتِه** ؛ وقتی که حاصل کردی لا الهَ الاّ اللّهُ، پس ببینی محبوب را در ذات خود. **اذا بَلَغَ الطّالِبُ مِنْ فَضْلِ اللّه فِی هذه الْمَنزِلَة لا مَوجُودَ الاّ هُو.** [۳۳]

* * *

مؤمن کِرا گویند؟ المُؤمِنُ لَهُ خَمْسُ عَلاماتٍ: اَوَّلُها مَرَضٌ دایمٌ، وَ ثَانیها حُزْنٌ دایمٌ، و ثَالِثُها مُظلومٌ، وَ رَابِعُها باسِطُ الیدَین، خامِسُها فَقرٌ لازِمٌ؛ مؤمن را پنج علامت است: اوّلین مرض دایم، دیّم حزن دایم، سیّم مظلومی، چهارم گشاده دستی‌ها، پنجم فقر لازم. که حضرت رسول اکرم٦ می‌فرماید : **الْفَقْرُ فَخْری وَ بِه اَفتَخِرُ عَلَی سایر الاَنبیاءِ وَ المُرْسَلینَ، ایضاً عَلَی المُؤمنینَ تَرْکُ الدُّنیا واجِبٌ و طَلَبُ الْمَوْلَی فَرْضٌ** یعنی: رسول٧ فرمود که: فقر فخر من است و به او افتخار می‌کنم بر سایر انبیاء و مرسلین، هم‌چنان واجب است بر مؤمنان ترک دنیا و فرض است طلب مولا.

پس وقتی که غیر خدا نبود، آن‌گاه مَعَ اللّه باشد و به صفت ، عبداللّه گردد. حقیقت مؤمن آن است که هیچ حق مخلوقی را ناحق به دست و زبان مجروح نکند و بدین حدیث کار کند، قَالَ علی٧: **التَّعْظِیمُ لِاَمْرِاللّه وَ الشَّفَقَةُ**

---

۳۳. آن‌گاه که طالب از فضل خداوند به این منزل برسد، هیچ چیز غیر از خدا موجود نیست.

عَلَی خَلْقِ اللّه؛ یعنی: امر خدا را تعظیم کنید و بر خلق خدا شفقت آرید. و در حدیث قدسی آمده است که: **اَبغَضُ عِبادِی اِلَی مَنْ عَبَدَنی خَوْفَ الْجَهَنَّمِ وَ طَمَعِ الْجَنَّةِ**؛ یعنی: مبغوض‌ترین بندگان من آن است که عبادت کند به من از ترس دوزخ و طمع جنّت.

و قَالَ ؑ: **الصَّلاةُ مِعْراجُ المُؤْمِنِ**؛ یعنی: نماز معراج مؤمن است.

پس بدانی که کدام نماز معراج مؤمن است؛ باید که [برای رسیدن به این منظور] از دنیا وضو کند و از آخرت غسل کند و نفس خود را قربان دهد و در دریای فنا غوطه زند تا به بقا رسد. این‌چنین نماز، معراج مؤمن باشد. تکبیر تحریمه، تکبیر اولی را گویند و معنی تکبیر تحریمه، بر خود حرام کردن **ماسِوَی اللّهِ تَعالَی**[۳۴] است.

* * *

شغل مؤمن بر سه نوع است:

یکی عبادت؛ دوم عبودیت؛ سیم عبودت. یعنی عبادت آن است که عوض او حور و قصور و غلمان و ولدان و نعمت‌های بهشت باشد؛ عبودیت آن است که عوض او قرب و درجات اخروی باشد؛ و عبودت آن است که عوض او همین ذات و محبّت شده باشد. پس مؤمن را واجب است که در

---

[۳۴]. هر آنچه که غیر خداوند بلندمرتبه است.

همه حال طلب ذات و محبّت کند. یعنی ذات آن است که از ارادت خود فارغ و فانی شود تا به عنایت اللّه به ذات اللّه رسد.

بدان که هر شیئی را معاد و خاتمت است. و معاد و خاتمت بنده **فِی الْحَقیقَةِ** ذات باری تعالی است که تا عاشق از ذات خود فانی نشود به ذات اللّه تعالی نرسد؛ زیرا که فرمان بر این نوع است: دَعْ نَفْسَکَ و تَعَالَ؛ ترک کن نفس خود را که عدوی بزرگ است، پس از آن بیا.

مؤمن باید که خود را منظور حق بداند. **کَمَا قَالَ اللّهُ تَعالَی: (اَلَمْ یعْلَمْ بِاَنَّ اللّهَ یرَی)؛**[۳۵] آیا نمی‌دانید که خدای تعالی بیناست؟

فِیهِ اِشارَةٌ اِلَی الْمُراقِبَةِ هُوَ تَعْلِیمُ جِبْرائیل- عَلَیهِ السَّلامُ- اَنْ تُعَبِّدَ اللّهَ کَاَنَّکَ تَـرَاهُ فَـاِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ یرَاکَ؛ در این اشارت است به مراقبت آن، تعلیم جبرائیل ۷ آن است کـه عبادت کنی به خدا چنان‌که می‌بینی. پس اگر تو نمی‌بینی او را، او می‌بیند تو را.

پس بدان‌که **هُوَ الْبَصِیرُ عَلَی کُلِّ حَالٍ ظاهِراً وَ باطِناً**؛ در حرکات و سکنات احوال و اقوال و افعال، بنده را، حق تعالی بیناست.

کَما قالَ اللّهُ تَعالَی: (اِنَّ اللّهَ بَصِیرٌ بِالْعِباد)؛[۳۶] **بـه درسـتی کـه خـدای تعـالی بیناسـت بندگان خود را. وَ هُو اللّهُ فِی الـسَّمواتِ وَ فِـی الاَرْضِ؛ و آن خداسـت در سـماوات و در**

---

۳۵. علق، آیهٔ ۱۴.

۳۶. مؤمن، آیهٔ ۴۴.

زمین. پس، از این سماوات، دل مراد است و فِیالْأَرْضِ قالب را تصوّر کنند.
بدانید که ارادت و قدرت و علم و خواست خدای تعالی محیط است بنده را، اما بنده باید که از ارادت و قدرت و از علم و خواست خود بیرون آید تا مقام تسلیم و تسکین حاصل کند.

اِعْلَمْ اِنَّ القُرآنَ مَکْتُوبٌ مِنَ الْعَاشِقِ إلَی الْمَعْشُوقِ؛ به درستی بدان کـه قـرآن مکتـوب است از عاشق به معشوق. پس بدان ای درویش! قرآن کلام خداست و کتابی است مُنـزَل به سوی حضرت۷. عمل کردن و هم تبلیغ رسالت کردن از حضرت، واجب است؛ زیرا که خدای تعالی [او را] محبوب درگاه خود گردانید و مقصود دو جهـانی کـرد و شـاهی دو جهان داد و تاج [عزّت] و قرب بر سر نهاد و در حق او فرمـان شـد: لَـوْلاکَ لَمـا خَلَقـتُ الْاَفْلاکَ وَ لَولاکَ ما اَظْهَرْتُ الرَّبُوبیة؛اگر نمی‌بودی، نمی‌آفریدم فلک‌ها را و اگـر نبـودی ظاهر [نمی‌گردانیدم] ربوبیت را.
پس بدان ای درویش! رضای خدای تعالی و متابعت حضرت مصطفی۷ هم در آن قرآن است. پس کسی [که] امروز از قرآن، خود را آراسته و روشن و منّور و شایستهٔ رحمت [و] عزّت نکرد، آن کس کور شد و در تاریک و مظلمه بماند. پس کسی [که] امروز بخوانَد و بشنود و فراموش کند و بدان عمل نکند در حق ایشان وعید است، **کَما قَالَ اللّهُ تَعالَی: وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنکًا وَ نَحْشُرُهُ یومَ الْقِیامَةِ أَعْمَی قَالَ رَبِّ**

لِمَ حَشَرْتَنِی أَعْمَی وَ قَدْ کُنتُ بَصِیراً قَالَ کَذَلِکَ أَتَتْکَ آیاتُنَا فَنَسِیتَهَا وَ کَذَلِکَ الْیوْمَ تُنسَی؛[۳۷] هر که اعراض کرد از ذکر من، پس به درستی او راست معیشت تنگ. حشر کنم او را روز رستاخیز نابینا. و آن زمان می‌گوید آن نابینا: ای پروردگار من! چرا حشر کردی مرا نابینا و من خود بینا بودم و می‌فرماید خدای تعالی: هم‌چنان آیت‌های ما آمد تو را، او را فراموش کردی و هم‌چنان ما نیز فراموش کردیم تو را.

درویش باید که دایم در ذکر اللّه باشد و از غیر ذکر اللّه بیرون آید. خلوت و عزلت و انقطاع خلق اختیار کند تا استقامت به ذکر اللّه حاصل شود و حبّ دنیا گم کند. یعنی محبّت دنیا را در ذات خود راه ندهد تا از محبّت خدای تعالی خالی نماند. حتی لذّت ذکر اللّه و محبّت اللّه میسّر گردد و از خواطر نفس و شیطان خلاص یابد و لذّات و شهوات ترک کند تا لذّت ذکر و معرفت به دست آید، که گفته‌اند: الذَّاکرُ هُوَ الخَارِجُ عَن ذِکرِ ما سِوی اللّهِ تَعالَی؛ ذاکر آن است که بیرون آید از ذکر ماسوی اللّه تعالی.

کَما قَالَ اللّهُ تَعالَی: وَاذْکُر رَبَّکَ اِذا نَسَیتَ [غَیرِ اللّهِ تعالی]؛[۳۸] یعنی: «وقتی که فراموش کنی غیر خدای تعالی را [آنگاه خدای را یاد کن].

❊ ❊ ❊

---

۳۷. طه، آیهٔ ۱۲۴ الی ۱۲۶.

۳۸. کهف، آیهٔ ۲۴.

ای درویش! توبه چیست؟ **التَّوبَةُ الرُّجُوعُ إلَی اللّهِ تَعالَی**؛ توبه آن است که رجوع کنی به سوی خدای تعالی. **إلَی اَمرِ اللّهِ تَعالَی**؛ به امر خدای تعالی. **وَ هُوَ الخُرُوجُ عَنِ الذَّنْبِ**؛ و آن بیرون آمدن است از گناه. **وَ قَالَ اللّهُ الْعَظِیمُ: (یا ایهَا الَّذینَ آمَنُوا تُوبُوا إلَی اللّهِ تَوْبَةً نَصُوحا)**؛[39] یعنی: ای آنان که ایمان آوردید! توبه کنید خدای تعالی را به [مانند] توبه‌ی نصوح.

وَ قَالَ اللّهُ تَعالَی: (فَقُلْتَ اسْتَغفِروُا ربَّکُم، اِنَّهُ کَانَ غَفّاراً)؛[40] یعنی: خدای تعالی می‌فرماید که: «استغفار کنید پروردگار خود را، بدرستی که او مغفرت کننده است توبه کاران را. و قَالَ[7]: **التّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَه**؛ یعنی: «توبه کننده از گناه چنان است که گویا گناه نبوده است او را.

پس درویش باید که از تقصیرات خود و از گناه‌های ماضی، با شرایط، توبه کند و از معصیت صغیره و کبیره بیرون آید و هفت اندام خود را گرد معصیت گردیدن، راه ندهد و دائماً شبان راعی هفت اندام خود باشد. چون به عنایت – اللّه – بر این مقام مستقیم شود، از تقصیرات خلاص شود، پس هر اقوال و افعال که از وی صادر شود همه حسنات باشد.

توبه بر سه نوع است: یکی توبه ، دوم انابت، سیّم رؤیت.

---

۳۹. تحریم، آیهٔ ۸ .

۴۰. نوح، آیهٔ ۱۰ .

ای درویش! بدان که توبه چیست؛ یعنی: طالب را باید که تن خود از حظوظ و لذوذ دنیا پاک کند و زبان خود را از گفتن سخن غیر دوست نگاه دارد و دل خود را از محبت ما سِوی اللّه تعالی محفوظ دارد و سرّ خود را از رضای نفس و هوای او، مجلّی و مصفّی سازد. پس به عنایت اللّه تعالی از معصیت صغیره و کبیره و از تقصیرات اخلاق ضمیمهٔ سوء به سوی طاعت و حسنات آید و روح از قید نفس خلاص یابد و سوی علّیین پرواز کند و سیر – الی اللّه – به توافق اللّه میسر گردد، توبه این است.

و بدان که انابت چیست. درویش باید که از غیبت به حضور آید و در همه حال خود را ظاهر و باطن منظور و مقدور و مرزوق و مأمور و مخلوق حق بداند. درویش آن زمان از خودبینی خلاص یابد، چنان که گفته‌اند: خودبین خدای را نبیند. چون از خودبینی خلاص یافت به مقام فنا رسید. و خدای تعالی به کرم خود علم الیقین و رؤیت قلب میسّر گرداند. پس در ذات خود و در کلی منظورات مشاهدهٔ حق کند، انابت این است.

و بدان ای درویش! رؤیت چیست. درویش که از خود به حق آید یعنی: [به] هر مرتبه‌ای که پیش آید و برسد، از آن بگذرد و نظر نکند و مرتبهٔ عالی طلب کند تا در سیر باز نماند. چنان‌چه حضرت مصطفی[۷] را در هر روزی هفتاد و دو درجه ترقّی می‌شدی. سلطان انبیا از سیر باز نماندی. ربِّ

زِدْنِی عِلْماً[۴۱] می‌گفتی و مقام عالی خواستندی. هم‌چنان درویش باید که هر مقام پیش آید برآن اقامت نکند و قانع نشود. پس خدای تعالی کمال همّت روزی کند تا به ذات اللّه رسد. رؤیت این است.

المُجاهِدَةُ هُوَ الغَزاءُ مَعَ النَّفْسِ وَ الشَّیطانِ؛ مجاهده غزا کردن است با نفس و شیطان. پس درویش باید که شب و روز با نفس و شیطان غزا کند و نفس خود را به هیچ مرادی نرساند و نامراد گرداند تا شیطان راه نیابد و مردود گردد و از قید نفس و وسوسهٔ شیطان خلاص یابد. و خدای تعالی بر وی درِ اخلاص بگشاید و حضور مَعَ اللّه میسّر گردد. المُجاهِدَةُ هُو قِلَّةُ الاَکْلِ وَ الْقَوْلِ وَ النَّوْمِ وَ الفَناءِ وَ الفَقْرِ؛ کوشیدن چیست؟ آن کم خوردن است و کم گفتن و کم خوابیدن و فقر و فنا. پس طالب را باید که فقر و فنا اختیار کند و بداند که فقر و فنا چیست.

الفَناءُ هُوَ انْقِطاعُ الطَّمَعِ عَنْ غَیرِ اللّهِ تَعالَی؛ یعنی: هُوَ المُستَغنِی عَنْ غَیرِ اللّهِ تَعالَی؛ فنا بریدن طمع است از غیر خدا؛ یعنی مستغنی شدن از غیرخدای تعالی. الفَناءُ هُو التَّجْریدُ وَ التَّفریدُ عَنْ غَیرِ اللّهِ تَعالَی؛ فنا تجرید و تفرید است از غیر خدای تعالی. هُوَ الخُروُجُ عَنْ غَیرِه؛ یعنی: آن، بیرون آمدن است از غیر.

---

[۴۱]. طه، آیهٔ ۱۱۴.

بدان ای درویش! در شب معراج چون جبرائیل[۷] حضرت را [گفت]: یا رسول اللّه،[۴۲] مقام من از این بالاتر نیست. لَودَنُوتُ اَنْمِلةً لَاحْتَرَقْتُ؛ اگر نزدیک شوم مقدار انگشتی، بسوزم. خدای تعالی به فضل خویش[۴۳] رهبر کرد تو را و به **قَابَ قَوْسَین اَو اَدْنی**[۴۴] رسانید.

در رسالهٔ عربیهٔ غوثیهٔ حضرت امام مسطور است که گفت: یا **[الْـ]ـغَوثُ الْأعْظَمُ! قُلْ لِأصْحابِکَ مَن اَرادَ مِنْکُم صُحْبَتِی فَعَلَیهِ اخْتیارُ الْفَقْرِ**؛ ای قطب اعظم! بگو به اصحاب و احباب خود، هر که خواهد از شما صحبت من، پس بدوست اختیار کردن فقر.

بدان ای درویش! فقر چیست. آشتی در آشتی، و نیاز در نیاز، و کمال نیاز در کمال بی‌نیازی، و کمال بی‌نیازی در کمال بی‌نیازی است.

بدان ای درویش! آشتی در آشتی چیست. باید که هر دردی و رنجی و مصیبتی و بلایی که برسد، از خدای تعالی داند و به دل و جان، اقبال نماید، بلکه مسرور و شادان باشد تا قرب الی اللّه روزی شود.

و بدان ای درویش! کمال نیاز در کمال بی‌نیازی چیست. درویش که نیاز و مراد خود را از سوی مخلوق بردارد تا نیاز و مراد بنده را خدای روزی کند، کمال نیاز در کمال بی‌نیازی این است.

---

[۴۲] + خدا.

۴۳. در متن: خویش فقر را.

[۴۴]. النجم، آیهٔ ۹.

و کمال بی‌نیازی در کمال بی‌نیازی چیست؟ این مقام مهتر، ابراهیم راست– **صَلَواتُ اللّهِ وَ سَلامُهُ عَلَیه**– . چون نمرود، ابراهیم۷ را در منجنیق کرد و سوی آتش انداخت، فرمان [آمد] که: ای جبرئیل! ابراهیم را دریاب. جبرئیل۷ آمد و گفت: «یا ابراهیم! از من چیزی می‌خواهی.» گفت: «لا، ما بنده‌ایم. مرا با خواست چه کار؟ خدای تعالی بر احوال من بینا و عالم‌تر است.» فرمان شد در حق ابراهیم: **یا نارُ کَونِی بَرداً وَ سَلاماً عَلَی ابراهیم**؛[۴۵] ای آتش خنک شو و دور شو بر ابراهیم. پس کمال بی نیازی در کمال بی نیازی این است.

مؤمن کیست؟

قَالَ۷: الْمُؤمِنُ مُلُوکُ الجَنَة.[۴۶]

قَالَ۷: الْمُؤمِنُ اَنیسُ الرَّحّمان؛ انس گیرنده به رحمان.

قَالَ۷: المُؤمِنُ خَواصُ الرَّحْمان.[۴۷]

پس بدان **المُؤمِنُ مُلُوکُ الْجَنَّةِ** کرا گویند: [کسی] که حیات و شهوات و لذّات و دنیا و اهل او در وی تلخ شده باشد، پس بهشت آرزوی وی کند. و بدان **المُؤْمِنُ اَنیسُ الرَّحمان** کرا گویند: [کسی] که زبان او به ذکر الله کافی شده باشد و وجود او به متابعت رسول الله۷ مقارن شده باشد و دل او به انس

---

۴۵. انبیا، آیهٔ ۶۹.

۴۶. المُؤمِنون مُلوکُ الجَنَّة: مؤمنان پادشاهان بهشت‌اند.

۴۷. مؤمن، خاص خدای رحمان است.

الله تعالی مأنوس شده باشد. و بدان **المُؤمِنُ خَواصُ الرَّحمان** کِرا گویند: [کسی] که جسم او با جسمانیان باشد و روح او با روحانیان باشد.

بدان ای درویش! که ولی خدا در زمان خود، نوح وقت است و عنایت او کشتی است از طوفان بلا. نگهدارندهٔ بندگان خدا و در تقریر آن که طوفانِ آب، اگر چه آب بلاست، اما سهل است؛ زیرا بلا بر اجسام است. و طوفان جهل از آن مشکل‌تر و دشوارتر است؛ زیرا که هر که در او غرق شد اَبَد الآبدین خلاص نیابد.

النَّاسُ عَلَی خَمْسَةِ اَقْسَامٍ: الکُرَماءُ وَ الْاَسْخیاءُ وَ الْبُخَلاءُ وَ الْاَشْقیاءُ وَ اللُّئَماءُ. الکَریمُ لا یاکُلُ [وَ] یعْطِی. السَّخِی یاکُلُ و یعْطِی. البَخِیلُ لایعْطِی [وَ] یأکُلُ. الشَّقی لایأکُلُ و لایعْطِی. اللّئیمُ لایاکُلُ و لا یعْطِی وَ یمنَعُ الغَیرَ مِنَ الخَیراتِ؛ یعنی: ناس پنج قِسم‌اند: کریم‌اند و سخی و بخیل‌اند و شقی و لئیم‌اند. کریم، نمی‌خورد و می‌دهد. سخی، می‌خورد و می‌دهد. و بخیل، می‌خورد و نمی‌دهد. و شقی، نمی‌خورد و نمی‌دهد. و لئیم، نمی‌خورد و نمی‌دهد و دیگران را از خیر کردن منع می‌کند.

در بیان آن‌که:

نظر عارف به خداست و نظر زاهد به عمل خود. زاهد گوید که: من چه کنم؟ و عارف گوید: تا خدا چه کند!

[عارف] خود را فراموش کرده است بلکه خودی، خود نمانده است و مستهلک حق گشته که: **هَمُّ الْعَارِفِ رَبُّهُ وَ هَمُّ الزَّاهِدِ نَفْسُه**؛ یعنی: غم عارف پروردگار خود است و غم زاهد نفس خود.

در بیان آن‌که:

معجزهٔ اکبر، سخن انبیاست و اولیاست؛ زیرا که معجزه و کرامت‌ها به سحر و سیمیا مشابهت دارد از روی ظاهر. اگر چه در معنی بعید است و ساحران، جنس معجزه از روی ظاهر بسیار می‌نمایند. و همچنین ضمایر و اکرامات اولیاست. رمّالان و جوزنان می‌گویند، امّا در سخن، هیچ از این‌ها نمی‌گنجد.

در بیان آن‌که:

دو طلب است. و در[بارهٔ] راه، خواجه را ٥ پرسیدند که: «راه را پایان هست یا نی؟» فرمودند که: «راه را پایان هست اما منزل را پایان نیست؛ زیرا دو مسیر است: یکی، تا خدا و یکی، در خدا. آن که تا خداست، پایان ندارد. که گذر از هستی و از دنیا و از خود است. این همه را آخر است و پایان. الّا چون به حق رسیدی بعد از آن سیر در عالم اسرار و معرفت خداست و آن را پایان نیست.»

بدان که مرآت الهی چهار است، که چهار حرف اللّه اشارت بدان است. و آن چهار مرتبه [است] که مرتبهٔ قلب و عقل و روح و نفس است، و چهار

ملک، حاصل این مراتب است. مثلاً قلب، ظرف جبرائیل است که آن قابل، محل علم است. و علم به واسطهٔ قلب حاصل می‌شود. پس آن به اسم، متعدد گردد. خواه قلبش گویی، خواه جبرائیل. مراد از دو لفظ یک معنی است.

و عقل ظرف، میکائیل است که میکائیل واسطهٔ ارزاق حقیقت است، یعنی: علم و معرفت به عقل حاصل می‌شود.

و روح، ظرف اسرافیل است که حقیقت اشیا در دست اوست. و آن صورت صفت حق است که مکتوب است در روح انسانی. چنان‌که خدای تعالی فرماید: **نَفَخْتُ فیهِ مِنْ روحی**؛[۴۸] نفخ کردم از روح خودم [در او]. که وصف اسرافیل است.

و نفس، ظرف عزرائیل است که آن فوقیت حق است. چنان‌که سلطان انبیا – **صَلَواةُ اللّهِ عَلَیهِم وَ عَلَی نَبینا وَ آلِهِ وَ اَصْحابِهِ اَجْمَعینَ** – می‌فرماید: **وَ الَّذی نَفْسُ مُحمّدٍ بِیدِهِ**؛ قسم به آن‌که نفس محمد به دست اوست. و خدای تعالی می‌فرماید: **(یدُ اللّهِ فَوْقَ اَیدیهِم)**؛[۴۹] یعنی: «دست خدای تعالی بالاتر از دست ایشان است. این‌جا معنی فوقیت باشد چنان‌که گویند: فلان کس بالای دست‌هاست؛ یعنی: بدان فوقیت خواهند که آن صفت عزرائیل است که

۴۸. حجر، آیهٔ ۲۹.

۴۹. فتح، آیهٔ ۱۰.

قابض ارواح است. و از هر چیزی که هست، روحی در وی است. چنان‌که از طبایع، خاک، صورت عزرائیل است و آب، صورت میکائیل؛ و هوا، صورت اسرافیل؛ و آتش، صورت جبرائیل [است.] چنان‌که حضرت رسول۷ می‌فرماید: **وَ مَا مِنْ نَبی الاّ لَهُ نَظیرٌ فِی اُمّتَی وَ اَنْتَ نَظِیری یا عَلی!** یعنی: «نیست هیچ [کس] بی‌غیری الاّ او را نظیری هست در امت من. و نظیر من تویی یا علی!

عقل به مثال، مانند جبرائیل است و نظر و تفکّر به سوی غیبی که معهود اوست، در تفکر و اندیشه و کیفیت معاش و بیرون شدن [از] کارهای روزینه مانند جبرائیل است و فهم کردن او از لوح.

در بیان آن که:

روزی درویشی از روی استفاده، سؤال کرد که: یونس۷ در بطن ماهی چهل روز قرار گرفت، چه بود؟ و در وجود انسانی چیست که خدای در کلام مجید می‌فرماید: **(سَنُریهِم آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی اَنفُسِهِم)**؛[۵۰] یعنی: «بدرستی به ایشان خواهیم نمودن آیت‌های ما در آفاق [و] در نفس ایشان.»

همچو یونس مانده در ماهی نهان

چون هدایت آمد[ی دادش] امان

۵۰. فصّلت، آیهٔ ۵۳.

و فِی‌الْحَقیقة مراد از یونس۷ روح است و از ماهی، تن و از بحر، اشیا. پس معلوم شد که خدای تعالی، روح انسانی را پیش از جسم آفرید و خواست که خود را آشکار سازد. مقام اجمالِ او را، هست گردانید و از علم به شهادت آورد و از احدیّت به واحدیّت آورد و اظهار کمال اسما و صفات خود کرد. و بعد از ارواح، خدای تعالی آتش و باد و خاک را بیافرید و عالم را در آن نظام داد. و پس از آن، این چهار عنصر را تخمیر کرد. خَمَرْتُ طِینَةَ آدَم بِیدَی اَرْبَعینَ صَبَاحاً؛ یعنی: «تخمیر کردم طینت آدم را چهل صباح به دست قدرت خود، و از روح خود در [او] دمیدم.

پس بدان ای درویش! خدای ربّ الْعالَمین قالب انسان را از آتش و باد و خاک [و آب] آفرید و ایشان را چهل مرتبه داد. اکنون اوّل ده مرتبه از نفس امّاره حاصل می‌شود. و نفس، پادشاه ظالم است و هر حرکتی که کند، شرّ باشد. چنان‌که در قرآن عظیم آمده است: (وَ مَا أُبَرِّیءُ نَفْسِی إنَّ النَّفْسَ لأمَّارَةٌ بِالسُّوءِ)؛[۵۱] یعنی: «مبرّا نمی‌کنم نفس خود را. بدرستی که نفس، امر کننده است به بدی. زیرا نفس، تعلّق به آتش دارد. و آتش گرم و خشک است. و آن ده مرتبه که از امّاره حاصل می‌شود این‌هاست که ذکر کرده می‌شود: جهل و خشم و بخل و بغض و قهر و کینه و کبر و حسد و

۵۱. یوسف، آیهٔ ۵۳.

کفر و نفاق. و این ده خصلت، مخصوص نفس امّاره است. و حقیقت از این خصلت‌ها بعید است.

اما ده مرتبه که از لوّامه حاصل می‌شود این‌هاست: زهد و تقوی و ورع و بندگی و زکات و روزه و حج و [عمره] و خمس و جهاد. و این ده مرتبه، لوّامه راست و خدای تعالی در حقّ لوّامه گوید: **(لا أُقْسِمُ بِيوْمِ الْقِيامَةِ وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ)**؛[۵۲] قسم می‌کنم به روز قیامت و قسم می‌کنم به نفس لوّامه.

[نفس لوّامه] تعلّق به باد دارد. و باد سرد و خشک است. و گفته‌اند که هم کنندهٔ نیک و هم کنندهٔ بد است. عارفان به آب تشبیه کرده‌اند کَما وُرِدَ فِی الْقُرْآن: **(فَأَلْهَمَها فُجُورَها و تَقْويها)**؛[۵۳] پس بیان کرد پاکی و ناپاکی و پرهیزگاری و نیکوکاری و فرمان برداری، او را. و آب سرد و تر است و نیز ده مرتبه از ملهمه حاصل می‌شود این است: عقل و حکمت و دانش و وحی و الهام و خیر و غیر قال و فضل و سخاوت و احسان. و این ده مرتبه ملهمه راست.

---

۵۲. قیامت، آیهٔ ۱ و ۲.

۵۳. شمس، آیهٔ ۸ .

حاکی است قَولُه تَعالَی: (یا اَیتُها النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارْجِعی إلَی ربِّکِ راضیةً مَرضیةً فَادْخُلی فِی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی)؛[۵۴] ای نفس مطمئنهٔ آرام گیرنده به ذکر من، که شاکر بودی در نعمت و صابر بودی در محنت! باز گرد از دنیا به سوی موعد پروردگار خود در حالتی که پسندیده کنندهای آن چه به تو دادهاند پسندیده نزد خدای تعالی و چون روز قیامت شود گوید: درآی در سلک بندگان خاص و درآی به بهشت من. که مقصود از جنّت، لقا و دیدار است با زمرهٔ مقرّبان و نزدیکان و خاصّان حضرت من. پس هر که با این خصلت مهیا باشد بی امر حق حرکت نکند و او را به آدم[۵۵] نسبت کردهاند که خدای تعالی میفرماید: (وَ عَلَّمَ الاٰدَمَ الاَسْماءَ کُلَّها)[۵۶]

. . . خَلَقَ فِی قَلْبِه عِلْماً بِالْاَسْماءِ عَلَی سَبیلِ الْاِبْتداء؛ یعنی: «بیافرید خدای تعالی در دل آدم عَلَیهِ السّلامُ جمله اسما را بر سبیل ابتدا. و این نفس انبیا و اولیاست؛ زیرا که کلمات ازلی و ابدی از خاک حاصل کرده میشود و خاک سرد و خشک است.

خاک شو خاک تا بروید گل

که به جز خاک نیست مظهر کل

---

۵۴. فجر، آیهٔ ۲۷ الی ۳۰.

۵۵. در متن: آدم معنی.

۵۶. بقره، آیهٔ ۳۱.

و نیز این ده مرتبه مطمئنه راست: فقر و صبر و عدل و انصاف و علم و رضا و تحقیق و یقین و عهد و وفا. این ده مرتبه که گفته شد از خاک حاصل می‌شود. و در [۵۷] خاک علّتی است. و یک اسم، علی ابوتراب است. و این مراتب جمیع اولیاء اللّه را و ائمهٔ مسشتهدین را – **رِضْوانُ اللّهِ تَعالَی عَلَیهِم أجْمَعِین**– حاصل است و هر سالک که به این مراتب علیه و مقامات جلیه رسد، به ولایت رسد. ولایت و نبوت در عالم حقیقت یکی است.

قَالَ عَلَیهِ السّلامُ : اِنّی [تارِکٌ] فِیکُمُ الثَّقَلَین: کِتابُ اللّهِ تَعالَی وَ عِترَتِی [اَهلَ بَیتی]؛ یعنی: دو چیز می‌گذارم در میان شما: یکی کلام اللّه و دوّم اولاد من.

پس اگر می‌خواهید که در راه حق به سلامت باشید دست در مصحف الهی زنید و اولاد سلطان انبیا ﷺ. چنان‌که در کلام مجید– **رَبُّ العِزَّة**– فرموده است: **(فَقَد اِستَمْسَکَ بِالعُرْوَةِ الوُثْقی لاَانْفِصامَ لَها وَ اللّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ)**؛[۵۸] پس هر که به تحقیق عروهٔ الوثقی را گرفت جدایی نیست او را. خدای تعالی شنونده است و داننده.

بدان که هر چه در آسمان و زمین، خدای تعالی بیافرید، مانند آن در وجود تو بیافرید. در آسمان، عرش بیافرید و در ذات تو همّت که هزار بار از عرش بزرگ‌تر [است.] و در آسمان، بهشت آفرید و در اندام تو دل [که]

---

۵۷. در متن: بدر خاک.

۵۸. بقره، آیهٔ ۲۵۶ .

هزار بار از بهشت نیکوتر است؛ زیرا که بهشت محل شهوت است و دل، محل معرفت است. و خزینه‌دار بهشت، رضوان است و خزینه دار دل تو رحمان. و در زمین، دوزخ آفرید و در تن تو هوا و شهوت آفرید. و هوا مانند هاویه است، که آن‌جا آتش تن، سوزان است و این جا آتش دین، سوزان است. و در آسمان، ماه آفرید [و] در تن تو عقل. ماه بیافزاید و بکاهد و عقل تو نیز چنین است. و در آسمان، آفتاب آفرید و در دل تو معرفت. آفتاب بر جنّی و انسی تابد و معرفت تو بر عرش و کرسی. و در عالم، دریاها آفرید و در درون تو اسرارها آفرید و گفت: **(وَ فِی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبْصِروُن)**؛[۵۹] یعنی:«آن چیزی که جویای آنید، در نفس شماست. اما چه فایده که نمی‌بینید و نمی‌دانید.

بدان ای درویش! که صوم را سه درجه است: اوّل، درجهٔ عوام؛ دوّم، درجهٔ خواص؛ سیّم، درجهٔ اخصّ خواص.

درجهٔ اوّل آن است که بطن و فرج را و از هر چه بطلان صوم باشد خود را نگاه دارد. و درجهٔ دوّم آن است که چشم را از دیدن نامحرم و گوش را از شنیدن سخنان ناملایم و زبان را از گفتن ناحق نگاه دارد. و درجهٔ سیّم مخصوص به انبیا و اولیاست که دل را از غیر حق هر چه باشد نگاه دارند. چنان‌که حضرت علی– **کَرَّمَ[ـهُ] اللّهُ** – می‌گوید: **الدُّنیا یومٌ وَ لَنا صَوْمٌ**؛ یعنی

---

۵۹. ذاریات، آیهٔ ۲۱.

دنیا یک روز است و ما را در او روزه است. پس همه عمر، او در روزه بوده باشد.

ای درویش! می‌باید دانست که مبادی النّهایات، فرض عبادات است چون صلات و زکات و صوم و حج. و نهایت صلات، کمال خداست. و مواصلهٔ حقیقت و نهایت زکات، دل از غیر حق پاک کردن و به صدق و اخلاص به محبت حق دادن است. و نهایت صوم، امساک است از رسوم خلقیت به فنا در حق، وَ لهَذا اللّه تَعالَی فِی الکَلماتِ القُدْسیة: **الصَّوْمُ لِی وَ اَنَا أجْزِی بِه.**[۶۰] و نهایت [حج] وصال است در معرفت و تحقّق به بقا بعد از بقا؛ زیرا مجموع مناسک که وضع کرده‌اند مراد، سیر منازل سالک است تا نهایت مقام که احدیت در جمع و فرق است:

گر در اسلام این چنین باشی

مؤمن صادق امین باشی

به نهایت اگر رسی ز کمال

عامل کامل گزین باشی

در بیان:

---

[۶۰]. و بدین خاطر خداوند بلند مرتبه در کلام آسمانی می‌فرماید: روزه برای من است و من [ناس را] به آن جزا می‌دهم.

اطوار قلب: **الاَوَّلُ، شَرْحُ الصَّدْر**؛ یعنی: قابلیت. و **الثّانی، الشَّغاف**؛ یعنی: احاطۀ علم. وَ **الثّالث، الفُؤاد**؛ یعنی: نوراللّه. و **الرّابع، القَلب**؛ یعنی: برزخ غیبت و شهادت. وَ **الْخامِس: عَالِمُ الغَیب**؛ یعنی: حقیقت انسانیت. وَ **السّادِس: غَیبُ الْغَیب**؛ یعنی: حقیقت محمّدیه[٧]. وَ **السّابع: الیقین**؛ یعنی: احدّیت جمع.

حکم غالب را به وادی حق بر است

زر چو با مس غالب آمد هم زر است

می‌باید دانستن که خلق چهار گروه اند و این چهار گروه را چهار گون طاعت است و چهار گون آرزو دارند: اوّل گروه عابدان‌اند و طاعت ایشان پنج وقت نماز و روزۀ ماه رمضان و زکات و حج و ترسیدن از دوزخ و شاد شدن از بهشت و امید داشتن از خدا[ست] و آرزوی عابدان همین است. و دوّم گروه، زاهدان اند و طاعت کردن ایشان خوف و رجا و انس و هیبت و قبول کردن از حلال و پرهیز کردن از حرام [است.] و می‌باید دانستن که کبر، دشمن تواضع است و حسد دشمن دین، و بخل دشمن سخاوت، و طمع دشمن قناعت، و خشم گرفتن دشمن علم و صبر، و عیب گرفتن، دشمن شفقت است، و خندیدن و قهقه، دشمن [وقوف] و مزاح کردن، دشمن راستی.

پس ای درویش! بباید دانستن که تا عمل صالح نشود، مرد به مرتبهٔ زهد نرسد. و زاهدان، علم را از علما آموزند و به خلق تعلیم کنند، اما در حال عاجزند. نمی‌دانند که از کجا آمدند و کجا روند. و مقام ایشان همین است که نزد ایشان دنیا ترک شود.

ای درویش! می‌باید دانستن که دل شهرستان عظیم است و در این شهرستان دو سلطان، یک عقل است و یکی ابلیس.

عقل سلطان است که بر سریر امر و فهم، نایب اوست، و این سلطان را سرلشکران‌اند که گفته شود:

اوّل، علم؛ دوّم، پرهیز؛ سیّم، ادب؛ چهارم، جوان‌مردی؛ پنجم، خلق نیکو. چون این پنج، تمام شد خدای تعالی معرفت را یاد داد. و چون معرفت آمد و در میان جان مسکن گرفت، جان از وی زنده شد و به عقل موافقت کرد.

و سلطان دوّم ابلیس است بر کارهای نهی. و نفس، نایب اوست. و ابلیس را نیز سرلشکران‌اند:

اوّل: کبر، دوّم: حسد، سیّم: بخل، چهارم: طمع، پنجم: غضب. و این پنج لشکر، او را به ترک کردن دنیا منع می‌کند.

و ابلیس را لشکرهای دیگر است که مذکور می‌شود:

خشم گرفتن و غیبت گفتن و با قهقهه خندیدن و مزاح بسیار کردن و فرح شدن از لذّات شهوانی و فانی. و این عسکر او را از پرهیزگاری مانع‌اند. اما به عنایت خدای تعالی سلطان عقل که قوّت یافت و لشکر خود را مهّیا ساخت، فهم را جاسوس فرستاد تا بیند از لشکر ابلیس کسی دیگر هست یا نی. جاسوس آمد و گفت: «ای پادشاه! گروهی از ریا مانده است. عجب فارِس‌اند. پادشاه عقل و صبر، قناعت را فرستاد، ایشان را نیز دفع کرد.» آنگه [که] معراج روحانی و معنوی حاصل و میسّر می‌شود و در میان سرّ و راز و میان روزه و مناجات و نماز، به مقصود بالذّات واصل شد، حقیقت **الصَّلوةُ مِعْراجُ المُؤمِنِ** را وصل یافت.

❊ ❊ ❊

راز چیست؟ راز آن است که از عالم وحدت خبر یابد. و اگر کسی خواهد که خود را یابد، تکیه بر خدا کند و توکّل کلّی بر خدا کند. آن‌گاه خود را و همه، خدا را یابد. خود از خود گفتن، مقام زاهدان است. و خود از خدا[۶۱] گفتن مقام عارفان [است.] و خدا باز به خدا گفتن عالم وحدانیت است.

---

۶۱. در متن: خود.

پادشاه عالم را به آفریدهٔ خود به هم دیدن مقام ابتدای عارف است. چون از وی بگذرد جملهٔ موجودات از خود بازماندهٔ خود را به پادشاه یکتا به هم بیند. این مقام اولیاست.

دیگر، راز دارانی است، [که] هر چه گوید از خدا گوید و هر چه بیند از خدا بیند و هر چه داند از خدا داند. این گفتن و شنیدن از آنِ خداست. و خدای تعالی از هر کس که حجاب هستی خود بردارد و خود را از خدا بیند، از مرتبه‌ی زهد بگذرد و به مقام عرفان رسد.

[دیگر] گروه عارفان‌اند. و طاعت ایشان صاحب نظری و صاحب سرّی است. و مشاهدهٔ عارف همین است. و عارف آن است که نزد او دنیا و آخرت و مَافِیها ترک شود تا به مقام محبوبیت برسد. و مقام عارفان نسبت به آب دارد که پاک و صافی باشد. چنان‌که آب پاک، ناپاکی را پاک کند و عارفان نیز چنین مثال دارند که پاک‌اند[۶۲] و همواره پاک کنندگان‌اند.

[دیگر] گروه محبّان‌اند. و طاعت ایشان سرّ و صحبت و مشاهده و مناجات است. و محبّت همین است که نزد [۶۳] [و]ی جان ترک شود چه جای جهان. و محبّت را در سه حال مراد حاصل است:

---

۶۲. در متن: پاک کند.

۶۳. در متن: نزدی.

اوّل، آن است که به دستور پیر به سرّ سیر کند هجده هزار عالم که صنع خداست. به دیده و به تحقیق مشاهده کند. آن‌گاه صاحب نظر [۶۴] شود.
دوّم، آن است که به توفیق پیر به سرّ سیر کند و بداند که دل شهرستان خداست و نظر گاه اوست. چنان‌که سلطان انبیا فرمود: **قَلْبُ المُؤْمِنِ عَرْشُ اللّهِ**؛ یعنی: دل مؤمن عرش خداست. آن‌گاه واقف و زنده شود.
سیّم، آن است که به عنایت پیر به سرّ سیر کند تا [به] بارگاه حضرت رسد. خود را در خدا، و خدا را در خود به اسما و صفات فعلیه و ذاتیه، به دیدهٔ معنوی مشاهده کند. آن‌گاه به محبوبیت رسد. و معنی دستور، راه نمودن است و توفیق. قوّت دادن و عنایت، مغفرت دادن است. چون دوست به دوست رسید مراد و مراحم محبّت حاصل شد که فرموده‌اند: **لا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ**[۶۵].
هفتاد ساله عبادت عارف زاهد به یک ساعت تفکّر عارف برابر آمد. و هفتاد ساله تفکر عارف به یک ساعت مناجات، محبّ را برابر آمد. دلیل آن است که تفکّر معاملهٔ صنع است و مناجات، معامله است با خدا.
و بدآن‌که درویشی، سعادت ازلی است و دولت ابدی. هر که صاحب سرّ شود خدای تعالی هجده هزار عالم را به او عرضه کند و او را به هجده

---

۶۴. در متن: نظر کند شود.
۶۵. بعد از فتح (گشایش در دل سالک)، هجرت (دوری از حق) نیست.

هزار عالم. ببین که جولان مردان خدا چون باشد و بدان که نعرهٔ عبرت است از هر سو که آید. و می‌دان که عاشقان را مباحثه و هوس جز از معشوق حقیقی نیست و سر فرو آوردن ارکان مشایخ سجود حق است.

* * *

غافل مشو در وقت سحر که سه فایدهٔ نو حاصل می‌شود:

اوّل آن است که هر روز روزی نو می‌شود. دوّم آن است که هر روز عمر آدمی نو می‌شود. سیّم آن است که [از] ارادت و عنایت و فضیلت پادشاه عالم در جمله، عالم نو می‌شود.

مقام اولیا آن است که هفتاد و دو ملّت را قبول کند. و همه را به همّت و دعا یاری کند. و همهٔ عالم آب دریا خورند، آب دریا زیاد و کم نشود و خدای ربّ العالَمین در جملهٔ عالم هم‌چنین است.

در بیان آن‌که:

در افواه هست که چون مرید شیخی شدی بعد از او نشاید که شیخ دیگری گیری. این سخن نزد اولیاء اللّه و نزد اهل تحقیق خطاست.

در بیان آن‌که:

شرط است آدمی را دوبار زادن: یکی از مادر، دوّم از تن و هستی خود. تن مثال بیضه است و جوهر آدمی باید در این بیضه مرغی شود از گرمی عشق. و در جهان جاویدان که عالم لامکان است پرّان شود. که اگر ایمان

او از هستی او نزاید حکم سقط گرفته باشد که از [۶۶] او کاری نیاید و ابداً محجوب ماند که: **مَنْ کانَ فِی هذهِ اَعْمی فَهُوَ فِی الآخِرةِ اَعْمی.**[۶۷]
از حضرت عیسی منقول است می‌فرماید: **مَنْ لَمْ یولَدْ مَرَّتَین لَنْ یلِجَ مَلَکُوت السَّماء**[۶۸].

مرّتین نازاده را از آسمان
پادشاهی کی رسد از غیب‌دان

در بیان آن‌که:
خدای تعالی دو دریا آفرید: یکی از نور و دیگر از ظلمت و برزخی معنوی میان این دو دریا کشید. آمیزششان[۶۹] به یک‌دیگر ممکن نگردد؛ چون آب و روغن که در یک قندیل باشند و به هم نیامیزند. مدد انبیا و اولیا و اهل تقوی و اصفیا از دریای نور است و مدد مشرکان و شیاطین و نفوس بَدان در دریای ظلمت که نمی‌آمیزند؛ به دلیل قرآنی: **(مَرَجَ البَحْرَینِ یلْتَقِیانِ بَینَهُما بَرزَخٌ لایبْغیانِ)**؛[۷۰] راه داد دو دریا را، یکی خوش و شیرین، و یکی شور و تلخ، تا به امر خدا به یک‌دیگر رسند اما در میانشان برزخی هست، به هم

---

۶۶. در متن: از او.
۶۷. بنی اسرائیل، آیهٔ ۷۲.
۶۸. خداوند پادشاهی و سلطنت آسمان را هرگز به کسی که دو بار زاده نشود، نمی‌سپارد.
۶۹. در متن: آمیزشان.
۷۰. الرحمن، آیهٔ ۱۹ و ۲۰.

نیامیزند. و آن، بحر فارس و روم است که به یکدیگر ملتقی شوند در محیط، اما میان هر دو دریا مانعی و... و پرده‌ای است از قدرت خدا با زمین و یا از جزایر که به سبب آن، افزونی نمی‌جویند بر یکدیگر. یعنی: با هم نمی‌آمیزند یا خاصیت هر که باطل نشود، یا از حدّی که مقرّر شده باشد تجاوز نکنند تا آنچه میان ایشان است غرق نشود. و اگر یکی بر دیگری غلبه کند نفع هر دو بر طرف رود و نیز منافع، نقصان پذیرد.

در بیان آن‌که:

حق سبحانه و تعالی عبادت و خدمت را جهت آن بر بندگان نهاد که اندک اندک خدا پرست[۷۱] شوند و از خود پرستی وارهند. هم‌چنان اطفالِ رضیع را مادران از هر طعام‌ها به انگشت می‌چشانند تا به آن خو گیرند که عاقبت از شیر بریده شوند و قوّتشان عوض شیر، نان و گوشت و طعام‌های گوناگون گردد و هم‌چنان دنیا و خوشی‌های او چون شیر مادر است و طاعت و معرفت حق چون طعام است. پس این پنج وقت نماز را جهت آن نهاد که آهسته آهسته آدمی به آن خو گیرد و مستعد نماز دائماً گردد که: **(وَ الَّذینَهُم [عَلَی] صَلَواتِهِم دائِمُونَ)**.[۷۲] آن‌ها که قیام و زندگی و قوتشان از این خوان است ایشان قائم باللهاند، هرگز نمیرند. و آن‌ها که از این

---

[۷۱] در متن: خداپرت.

۷۲. معارج، آیهٔ ۲۳. «آنان که ایشان‌اند بر نمازشان مداومت کنندگان.»

بی‌بهره‌اند، ذوق نماز دائم را نپرداختند و مستعدّان نشدند که آن طعام قوت ایشان نگردد، پس زنده و قائم به شیر دنیایند، لاجرم بمیرند و فانی شوند.

در بیان آن‌که:

خدای تعالی را شناختن و یافتن آسان‌تر است از شناختن اولیاءالله؛ زیرا که خدای تعالی از آفتاب ظاهرتر است چنان‌که سلطان انبیا ؐ می‌فرماید: **الحَقُّ اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْس.**[۷۳] چون همه کسی را به هنر صنعتش می‌دانند و فهم کنند که چگونه مرد است پس چون همه عالم که صنع حق تعالی است کی پنهان باشد؟ امّا شناختن اولیاء اللّه مشکل‌تر است و دشوارتر؛ زیرا که هنر صنعت ایشان همچو ایشان پنهان است. چنان‌که در شأن ایشان حدیث قدسی وارد است: **أولیائی تَحْتَ قِبابِی لایعْرِفُهُم غَیرِی**؛ دوست‌های مرا که در زیر قبّه‌های من‌اند، نداند ایشان را غیر من.

در بیان آن‌که:

شیخ را کرامت‌هاست عالی، که مریدان از آن مستفید گردند. و از تأثیر نظر شیخ، بینا و صافی و روشن شوند و از حبسِ تن برهند و از شمشیر اجلّ خلاص یابند. و کسی که این نوع کرامت‌ها از شیخ دیده باشد به کرامت‌های دیگر که تعلّق به دنیا دارد و مرید را از آن فایده نباشد التفات نکند؛ مثلاً مرید کاری کرد مثل خوردن و خفتن و غیره. چون شیخ با وی

---

۷۳. حق (خداوند) از خورشید هم ظاهرتر و واضح‌تر است.

گوید که فلان چیز خوردی و چنین نوع خفتی پس او را کرامت چه فایده خواهد بود؟ و چون خود می‌داند که چه خورده است، از این گفت وگو حقیقت شیخ، وی را حاصل نشود. لکن اگر از اسرار غیب که مرید از آن بی‌خبر است آگاه گرداند، فایده‌ای باشد. پس هر که از شیخ چنین کرامت اعلی دیده باشد به چنین کرامت ادنی سرفرو نیاورد.

در بیان آن‌که:

اولیاء را سه حال است: یکی آن است که حالت به دست او نیست که گاه به ناخواست او، بر او فرود آید و باز به ناخواست او برود؛ این مقام ضعیف است. و یکی آن است که حالت به دست اوست. هرگاه که خواهد بیاید. مثل بازی که مطیع بازدار باشد؛ این مقام میانه است. و یکی دیگر آن است که شخصی عین آن حالت باشد؛ این مقام تمام است. این چنین کس قطب باشد.

در بیان آن‌که:

قطب، پادشاه اولیاست. و دولت اولیا و کار و کیای ایشان اگر چه عظمت عظیم دارد امّا پیش عظمتِ قطب، اندک است و بی‌مقدار. و عظمت‌های ایشان در او اثر نکند و از آن گرم نشود؛ زیرا که عظمت او صد هزار چندان است.

در بیان آن‌که:

منکر شیخ، منکر شیخ نیست، شیخ از او منکر است. و آنچه نزد شیخ نمی‌آید، ردّ شیخ است. و هر که از شیخ کرامتی نمی‌بیند، از شیخ نیست، از مرید است. ورنه شیخ از سر تا پای کرامت است. خوبی و کرامات خود از او پنهان می‌دارد. به واسطهٔ آن که شیخ متخلّق به حکم **تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ اللّهِ**[۷۴] شده است که خوب است و خوب را دوست می‌دارد، **اِنَّ اللَّهَ جَمِیلٌ وَ یحِبُّ الْجَمالَ.**[۷۵]

در بیان آن‌که:

پاکی باطن را آبش شیخ است. لابد که ناپاک از آب پاک می‌شود. و حرفَت‌ها و صنعت‌ها که کمترین چیزهاست بی‌اوستاد و بی‌معلّمی حاصل نشود. و شناخت خدای تعالی مشکل‌تر است و عزیزترِ این کارهاست و در بالای آن چیزی نیست. او [را به] خودی و بی‌اوستادی کی توان باز رسیدن؟ و خدای تعالی از کرم خود برای آن کار نیز اوستادان پیدا کرد و معلّمان فرستاد که انبیا و اولیاست – **صَلَواةُ اللّهِ عَلَیهِم وَ عَلَی نَبِینا وَ آلِهِ اَجْمَعِینَ** – پس بی‌حضرت ایشان کار میسّر نمی‌شود. و آن‌که بی استاد دانست، نادر است و بر نادر حکم نیست. و آن نادر هم برای آن است که دیگران از او بیاموزند. چون آموختند و به مراد رسیدند چه از غیب و چه از استاد. و هر

---

۷۴. به اخلاق و کرامات الهی مزیّن و آراسته گردید.

۷۵. در متن: اجمال. همانا که خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد.

دو یکی است و مرید را نشاید گفتن که از آن شیخ که تو یافتی بروم از او طلب کنم [و] از تو[۷۶] قبول نمی‌کنم. و هم‌چنان نشاید گفتن که: من از پیغامبر ۷ یا از شیخ ۵ نمی‌ستانم، از آن‌جا طلبم که ایشان یافتند. از این اندیشه آدمی کافر گردد؛ مثال این چنان باشد که شخصی چراغی افروخته باشد و کسی دیگر که طالب چراغ باشد گوید که: من از این چراغ نیافروزم. چراغ خود[۷۷] را می‌روم از آن‌جا بیافروزم که تو افروخته‌ای.

این سخن موجب خنده باشد.

[در] بیان [آن‌که]:

دانستن [این] که بعضی از اولیاء اللّه مشهورند و بعضی مستور. مرتبۀ مستوران بلندتر از مرتبۀ مشهوران است. از این سبب مشایخ بزرگ و سرآمد، همواره در تمنّای آرزوی آن بودند که از آن مستورا[ن] یکی را بیابند. و انبیا نیز – **صَلَواةُ اللّهِ عَلَیهِم وَ عَلَی نَبِینا اَجْمَعین** ـ آرزو داشتند.

حکایت موسی و خضر در قرآن عظیم مذکور است. و ند[ا] کردن حضرت محمّد مصطفی از سر صدق و عشق که: **وا شَوْقاهْ إلی لِقاءِ اِخْوانِی.**[۷۸] و هر روز به وقت غروب با اصحاب – **رِضْوانُ اللّهِ عَلَیهِم اَجْمَعین** – از مدینه بیرون رفتی و روی مبارک خود به سوی یمن کردی و فرمودی: **اِنِّی لاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمانِ مِن**

---

۷۶. در متن: تو از.

۷۷. در متن: چراغی که خود.

۷۸. چه شوقی دارد، دیدار برادرانم.

قِبَلِ الیمَن[۷۹]. و به آن بوی، عشق‌بازی کردن و تواجد و حالت نمودن و از خوشی آن بی‌هوش گشتن و سر به زانوی یکی از اصحاب نهادن و در خواب رفتن باقیان را دستور نیست. **لِلْعَاقِلِ یکْفِیهِ الْإِشارَةَ!**[۸۰]

در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

در بیان آن‌که:

این عالم ذرّه‌ای است از آن عالم؛ زیرا که این محدود است و آن نامحدود. و آن عالم را همه آثار انوار حق‌اند و قائم به او و از انوار الهی زنده‌اند. و چون از این عالم محدود بگذری عالم نامحدود را که جوار حق است مشاهده کنی.

در بیان آن‌که:

صحبت و خدمت اولیاء اللّه، معظّم‌ترین طاعات و مفیدترین عبادات است؛ زیرا که آنچه در مدت‌های دراز کسی به اجتهاد خود حاصل نتواند[۸۱] کرد، در ساعتی اضعاف آن از صحبت اولیا و شیخ کامل میسّر شود. مراد از شیخ کامل، اولیاء اللّه آگاه است. هم‌چنان اگر کسی به فکر و اجتهاد خود، صنعتی بیاموزد البته نتواند شد و اگر به مرور ایام بعد از اجتهادِ بسیار،

---

[۷۹]. هرآینه که من بوی خدای رحمان را از جانب یمن استشمام می‌کنم.

[۸۰]. عاقل را اشارتی (هر چند کوچک) کفایت می‌کند.

[۸۱]. در متن: نتوان.

بیاموزد البته ناقص باشد. اما آنچه[۸۲] در یک لحظه از استاد آموزد سال‌ها به جهد خود حاصل بکند. پس اگر نادراً خدای تعالی کسی را بی شیخ و استاد تعلیم دهد، الرّحمن علی القرآن الایه، بر او حکم نباشد: **النُّادرُ لاحُکْمَ لَه**[۸۳]. و آن نادر هم برای آن است که دیگران از آن بیاموزند. و این چنین نادر پیش آن پختگان که پیر پرورند خام نماید. از این رو حضرت سلطان انبیا ﷺ امیرالمؤمنین علی را – **کَرَّمَ اللّهُ وَجْهَه**– وصیت کرد: **اذا تَقَرَّبَ النّاسُ اِلَی خالقهِم بِاَنواعِ البِّرِ فَتَقَرَّبْ اِلَی اللّه بِاَنواعِ العَقْلِ تَسْبُقهُمْ بِالدَّرَجات وَ الزُّلْفَی عِندَ النّاسِ فِی الدُّنیا وَ عِنْدَ اللّه فِی الْآخِرة**[۸۴].

* * *

بدان ای درویش! اولیاء اللّه اگر چه به انواع‌اند امّا از روی تقسیم کلّیّت منحصر بر چهار قِسم‌اند: اوّل، مجذوب سالک. دویّم، سالک مجذوب. سیّم، مجذوب غیر سالک. چهارم، سالک غیر مجذوب. و مجذوب سالک آن است که جذبه یافت؛ یعنی: آفتاب ذات حقیقی از مشرق عالم لاهوت طلوع کند و شعاع او بر عالم جبروت و از آن‌جا به عالم ملکوت و از

---

[۸۲]. در متن: اما اگر آنچه.

[۸۳]. منحصراً حکمی برای نادر وجود ندارد.

[۸۴]. آن گاه که مردم با بِرّ و احسان به خدا تقرّب جستند، تو با عقل و خرد به خداوند نزدیک شو! و بدین درجات و منزلت‌ها، در دنیا در نزد مردم، و در آخرت در نزد خداوند از دیگران پیشی بجوی!

آن‌جا بر زمین وجود او تافت. و حقیقت، او را چون شبنم به خود جذب کرد و بعد از جذب، سلوک کرد و [به] نهایت رسید؛

در کوی دوست عمری، خاشاک راه بودم

سیل محبت آمد، ناگاه در ربودم

و سالک مجذوب، آن است که سلوک کرد، بعد از آن جذبه یافت و به کمال رسید؛

کار ما در میانه پیدا نیست

کرم اوست، سعی، ما را نیست

مجذوب غیر سالک، آن است که بلاواسطه جذبه یافته و در بحر زلال وصال حضرت محبوب حقیقی مستغرق گشت، **کَالْقَطْرَةِ فِی الْیمِ**[۸۵]. و در مقام **فَناء فِی اللّه** ماند و از تکالیف به کلّی [...] گشت. و ابرار اولیا در شأن ایشان، **لایقْتَدِی بِهِمْ وَ لاینْکِرُ عَلَیهِم**[۸۶] فرموده‌اند؛

به ظاهر خراب و قلندر بود

به باطن به از شیر و شکر بود

---

[۸۵]. مانند قطره در دریا.

[۸۶]. از ایشان تقلید و پیروی نمی‌کنند و در عین حال روش ایشان را هم انکار نمی‌کنند.

و سالک غیر مجذوب، آن است که به ریاضات و مجاهدات تامّه در خدمت مرشد کامل، **کَالْمَیّتِ فِی یدِ الْغَسَّال،**[۸۷] خود را سپارد که، **مَنْ قَتَلَ مُحَبَّتی فَأنَا دِیتُه**[۸۸] و به حکم **(فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ)**[۸۹] اقدام، و نیات را بر نشاط عبودیت ثابت گرداند، **(وَ الَّذینَ جاهَدوا فینَا لَنَهْدِینَّهم سُبُلَنَا)،**[۹۰] قطع علایق و عوایق کند و به متابعت شریعت **(قُلْ اِن کُنْتُم تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونی یحبِبْکُمُ اللّهُ)**[۹۱] اشتغال نماید و دیدهٔ دل را از دیدن اغیار بردوزد و به جاروب لا، نَفَسی، خانهٔ دل خود را از جمیع **ما سِوَی اللّه** پاک گرداند؛

برو تو خانهٔ دل را، فرو روب

مهیا کن مقام جای محبوب

چه تو بیرون شوی او اندر آمد. به تویی تو جمال خود نماید. لیکن به کسی فایده ندارد؛ زیرا که فایده در جذبه است به عقل.

❊ ❊ ❊

---

۸۷. مانند مرده در دست غسّال و مرده‌شور.

۸۸. هرکس که محبّت و عشق من را بکشد و نابود سازد، دیه و خون‌بهای آن من هستم.

۸۹. هود، آیهٔ ۱۱۲پس ثابت باش، چنان‌چه مأمور شده‌ای.

۹۰. عنکبوت، آیهٔ ۶۹. و آنان که مجاهده کردند در راه ما، هرآینه هدایت می‌کنیم ایشان را به راه‌های خود.

۹۱. آل عمران، آیهٔ ۳۱. بگو اگر خدای را دوست دارید، پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا.

وصّیت کنم شما را ای فرزندان من! به عقل و ادب و تقوا. و در جمیع احوال بر تو باد که تتبّع آثار سلف کنی. و ملازم اهل سنّت و جماعت باشی. و فقه و حدیث آموزی. و از صوفیان جاهل پرهیزی. و همیشه نماز جماعت گزاری به شرطی که امام و مؤذّن نباشی. و هرگز طلب شهرت نکنی که در شهرت، آفت است. و به منصب، مقیّد نشوی. دائم کمتر نام باشی و در اقبال‌ها نام خود منویس. و به محکمهٔ قضا حاضر مشو. و به حکم شرع منکر مشو. و ضمان کسی مباش. و به وصایای مردم در میانه مرو. و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار. و خانقاه بنا مکن. و در خانقاه منشین و سماع مکن؛ [زیرا] سماعِ بسیار، نفاق پدید آرد در وقتی که دل بمیراند و در وقتی که دل زنده می‌دارد. و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیارند.

کم گوی و کم خور و کم خسب و از خلق بگریز هم‌چنان [که] از شیر بگریزند. و ملازم خلوت خود باش. [با] مردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار. حلال خور و از شبهه دست بنه. و تا توانی زن مکن که طالب دنیا باشی و به طلب دنیا، دین را به باد دهی. و بسیار مخند و از خنده و قهقهه اجتناب کن [که][۹۲] خندهٔ بسیار دل را بمیراند. و باید به همه کس به چشم شفقت نگری و هیچ فرد را حقیر

---

[۹۲]. در متن: + و.

نشمری. و ظاهر خود را میارایی که آرایش ظاهر، خرابی باطن است. و با خلق مجادله نکن. و از کسی چیزی مخواه. و کسی را خدمت مفرمای. و مشایخ را به مال و تن و جان خدمت کن. و در افعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز [خیر] نبیند. و به دنیا و عزّت و دولت او مغرور مشو؛ زیرا باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و بدن تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و [چشم] تو به تضرّع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو توفیق و خانهٔ تو مساجد و مونس تو حق تعالی، که؛ **مَنْ اَنَسَ بِالْوَحْدَةِ کَانَ اللّهُ مونِسَهُ؛**[۹۳]

یارب ز دو کون بی‌نیازم گردان

وز افسر فقر سرفرازم گردان

در راه طلب محرم رازم گردان

زان ره که نه سوی توست بازم گردان

تَمَّت الرِّسَالَةُ بِعَوْنِ اللّهِ تَعالَی.

---

[۹۳]. هرکس که به خداوند انس گیرد، خداوند مونس او می‌گردد.

معنی اصطلاحات عرفانی

احدیت : اسم مرتبه ذات است.

اخلاص : پاک کردن ، دوستی و عبادت بی‌ریا بود. نزد سالکان به معنای خلوص عمل از تمام شوائب است که حاجب حقیقت و مایه‌ی فساد عمل گردد. و آمده که اخلاص اخراج خلق است از معامله با خدا و جنید گوید: اخلاص یعنی بنده از هر عملی و فعلی خدا را خواهد.

استغراق : توجه مفرط و غوطه‌ور شدن در بحر توحید است. و یعنی عارف ذاکر در حال ذکر متوجه و ملتفت به ذکر باشد و متوجه به خود نشود که این حالت را فنا گویند.

اکرامات: ← کرامت

الوهیت : الاهیت ، خدایی . در اصطلاح سالکان، اسم مرتبه‌ی الاهی است. و آن حضرت اسماء ذات و صفات و افعال است. اما ربوبیت عبارت است از حضرت اسماء و صفات و افعال به تفاصیل. پس مرتبه‌ی ربوبیت فروتر از مرتبه‌ی الوهیت است، اما ربوبیت از صفات ذات اضافه و مقام تعبد محض و محور صفات است. گفته‌اند ربوبیت سابق بر عبودیت است.

انابت : بازگشت از گناه؛ نزد صوفیان رجوع از غفلت به ذکر است. و گویند توبه در افعال ظاهری است و انابه در امور باطن. بعضی گویند: انابت عبارت از رجوع الی الله از هر چیزی است. و بعضی گویند: انابه اخلاص است. و بعضی دیگر گویند : فرار خلق به سوی حق است .

انانیت : در فلسفه‌ی شیخ اشرق به معنی شخصیت و نفس و هویت و انوار ساطعه‌ی حق بر جهان وجود و نفس بشری ونفس ناطقه است. این کلمه در اخلاق به معنی خودپسندی به کار رفته. از خصایص ناپسند انسانی است؛ انانیت حق، وجودی و انانیت بنده عدمی است.

انّیت : وجود وتوجه به وجود خود و غیر حق است که باید انّیت عبد از میان برخیزد چون از موانع سلوک است.

بقا: ← فنا

تجرید : آن است که ظاهر او برهنه باشد از اغراض دنیوی. و چیزی در ملک وی نباشد. و باطن او برهنه باشد از اعواض. یعنی بر ترک دنیا از خداوند چیزی طلب نکند، و از عوض دنیا چیزی نگیرد، و بر ترک آن هم عوض نخواهد نه در دنیا و نه در عقبی.

تجلّی: ظاهر شدن، روشن و درخشنده شدن. در عرفان نظری عبارت از تجلی حق است که همه چیز را آفرید؛ عزالدین کاشانی گوید: انکشاف شمس حقیقت حق است و تقدیس از غیوم صفات بشری به غیبت آن.

تحقیق: عبارت از تکلف عبد است برای کشف حقیقت. و کوشش و سعی بنده است جهت به دست آوردن حق و حقیقت. و نیز ظهور حق است در صور اسمائیه تا آن که بنده حقایق را دریابد .

تسلیم: در اخلاق ناصری آمده که تسلیم آن بود که به فعلی که تعلق به باری تعالی یا کسانی که اعتراض به ایشان جایز نبود، رضا دهد. و به خوش منشی و تازه‌رویی آن را تلقی نماید، و اگر چه موافق طبع او نباشد. مقام تسلیم، فوق توکل و رضاست. و عبارت است از استقبال قضا و تسلیم به مقدرات الهی است.

تصفیه: صافی کردن، صیقلی کردن، صفا دادن. نزد عارفان صیقل دادن آینه‌ی دل است بوسیله‌ی ذکر و فکر و سلوک و ریاضت از زنگار اغیار تا جمال حق در آن متجلی کند.

تفرید: از فرد است و فرد کسی است که یگانه باشد و تفرید آن است که از اشکال خود فرد گردد یعنی از امثال و اقران خود فرد گردد و با هیچ انسان نیارامد ؛ چنانکه مجنون از محبت لیلی با وحوش و سباع مجانست گرفت و از مردمان نفرت.

ـ **تقوی** : در حکمت علمی : یعنی اتخاذ وقایت است و دوری کردن از عقوبت بواسطهٔ انجام طاعات و احتراز از محرمات . بعضی گویند: تقوی از گناه دوری کردن و از نفس جدا گشتن است.

ـ **تواجد** : اظهار حالت وجد است بدون وجد و طلب وجد است بعد از خمول حال . در دستور العلماء است که تواجد، استدعاء وجد است از روی تکلف به نوعی از اختیار و صاحب آنرا کمال وجد نباشد.

ـ **تواضع** : یعنی انسان برخود مزیتی نشمرد نسبت به کسانی که در جاه از او نازل تر باشند، و عبارت است از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف . وضع نفس با حق سه گونه است:

۱ـ انقیاد اوامرو نواهی ۲ـ قبول تجلیات صفات ۳ـ فنا وجود در تجلی ذات

ـ **توبه** : بازگشت از گناه . عبدالرزاق کاشانی گوید: توبه رجوع از مخالفت حکم حق است به موافقت .

نصیرالدین طوسی گوید: توبه رجوع از گناه باشد و سه نوع است: توبه عام ؛ توبه خاص؛ توبه اخص.

ـ **توفیق** : جریان امور است بر وفق مراد و میل حق و حقیقت و موهبتی است الهی که هر که را ارزانی داد کارها موافق اراده او انجام شود و سالک را به آنچه خواهد برساند.

ـ **جام محبت** : جذبه محبوب است که راه وصول را آسان می‌کند.

ـ **جذبه** : تقرب بنده بی‌رنج و سعی در طی منازل به سوی حق ، و مقتضای عنایت خداوند است.

طریقه جذبه ، راه انبیا و اولیاست.

ـ **جلال** : احتجاب حق از بصایر و ابصار است . او صاف قهر الوهیت را صفات جلال گویند. گفته‌اند: جلال عبارت از ظاهر کردن بزرگی معشوق است از جهت استغنای از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او .

ـ **جمال** : ظاهر کردن کمال معشوق ، جهت استغای از عاشق . و نیز به معنای او صاف لطف و رحمت خداوند است و این قهاریت جمال است در هر جمالی ، جلالی دارد و هر جلال او را جمالی است، عارف به جلال او نگرد بنالد از بیم فصال و محب به جمال او نگرد بنازد به امید وصال.

ـ **حال** : هر چه به محض موهبت بر دل پاک سالک راه طریقت از جانب حق وارد می‌شود بی‌تعمد سالک و باز به ظهور صفات نفس زایل می‌گردد، آنرا حال گویند و چون حال دائمی گشت و ملکه سالک شد، مقام می‌خوانند.

ـ **حجاب** : مانع میان عاشق و معشوق ؛ و نیز انطباع صور را در دل گویند که مانع قبول تجلّی حقایق است. مانع اسباب پوشیدگی میان فیوضات و تجلیات حق و انسان چیزهایی است مخالف با گوهر نفس .

ـ **حزن** : نزد سالکان افسوس و اندوه است نسبت به مافات و آنچه واقع شده و حزن سه نوع است: حزن عامه به کوتاهی در عبادات و طاعات ؛

حزن اهل ارادت از اینکه دل تعلق به ماسوی الله داشته باشد ؛ حزن از اینکه اختیار او معارض با اختیار خداوند باشد.

ـ **حضور** : مقابل غیبت است. در اصطلاح عرفاء غیبت از خلق و حضور عند الخلق است . مقام وحدت را نیز حضور گویند. قشیری گوید: حضور بواسطه حضور به حق است . زیرا هر گاه از خلق غایب شود به حق حاضر شود ، به این معنی که گویا حاضر است نزد حق تا آنکه به کلی از خلق غایب شود.

ـ **حقیقت** : اقامه بنده باشد اندر محل وصل خداوند و وقوف سر وی بر محل تنزیه ؛ و جای دیگر گوید حقیقت ، روح است و شریعت ، جسد . باباطاهر گوید: اول مرتبه حقیقت ، شهود شیخ با ملکوتیان و آخر مرتبت فنا فی الله باشد.

ـ **خلوت** : عبارت از مجموعه‌ای است از چند گونه مخالفت با نفس و تحمل ریاضت از تقلیل طعام ، منام ، کلام و ترک مخالطت انام و مداومت ذکر ملک و نفی خواطر . خلوت نزد صوفیه شرایط و ضوابطی خاص دارد و از جمله مستحسنات ایشان است.

ـ **راضی** : کسی که به مقدرات خشنود باشد و همان خواهد که خداوند خواهد.

ـ **رضا** : نزد عارفان رفع کراهت و تحمل مرارت احکام قضا و قدر است. مقام رضا بعد از توکل است و رضا خروج از رضای نفس و آمدن در رضای حق است.

رؤیت: عیان در این جهان معتذر است چه باقی در فانی نگنجد اما مومنان در دنیا حق را به دیده ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخر به نظر عیان و بصر ، به عبارت دیگر یعنی به چشم دیدن خداوند به فتوی عقل و منطق صریح که محال و ممتنع است.

ـ **ریاضت** : تحمل سختی و دشواری در سیر و سلوک عرفانی که از شرایط تهذیب نفس است ، که سه نوع است : ریاضت عام ، ریاضت خاص ، ریاضت خاص الخالص که در این مرحله به مقام شهود ذات رسد و دریابد که فانی ازلی و باقی ازلی است، احوال خاص الخالص از طریق کسب نیست بلکه محض موهبت است.

– **زاهد** : روی گرداننده از دنیا و بهره‌های دنیوی .

ـ **زهد** : روی گرداندن از چیزی . بعضی آنرا دینار و درهم ؛ برخی قوت و غذا دانند و بعضی دیگر گویند:

ترک نعمت دنیا و آخرت و بی‌رغبتی به آن ؛ و بعضی دیگر گویند : صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن .

سالک : سیر کننده به سوی خدا که مادام که در سیر است میان مبدأ و منتهی است. سالک مسافر الی الله است و سلوک ، رفتن از تقید به اطلاق و از کثرت به وحدت است و آنرا سیر کشفی هم می‌نامند.

سر : پوشیده و پنهان . طایفه‌ای بر آنند که سر از جمله اعیان است بلکه از جمله معانی است و مراد از او حالی است مستور میان بنده و خدای که غیر را بر آن اطلاع نیفتد. سر معنیی لطیف است مکنون در صمیم روح و عقل را تفسیر آن معتذر ؛ یا در سودای دل و زبان را تعیر از آن متعسر .

سکر : ترک قیود ظاهری و باطنی و توجه به حق و اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و به وجهی بر غیب فزونی دارد.

ـ سماع : شنیدن ، سرور و پایکوبی صوفیان . که سه فایده دارد: ۱ـ رفع حالت قبض، یأس و قصور اصحاب ریاضت است ۲ـ حجب و صفات نفس که احوال را بر ایشان مسدود می‌کند و اشتیاق را نقصان می‌دهد مرتفع می‌کند ۳ـ اهل سلوک که حالشان از محبی به محبوبی و از سیر به طیر نرسیده را ناگهان مقصود ممکن گردد.

ـ سیر : دو نوع است : ۱ـ سیر الی الله ۲ـ سیر فی الله . اول درجه از درجات سیر خروج از تنگنای جهان است و اول مقامی که در طریق سیر، از آن عبور می کند مقام توبه است که آنرا باب الابواب گویند . در سیر اول حجابها بر طرف شود و در سیر دوم حجابها بسوزد.

- **شیخ** : مرشد و مراد و قطب را گویند که در شریعت ، طریقت و حقیقت کامل شده است . مراد از شیخی درجه نیابت به نبوت است و باید در مرید تصرف کند و آینه دل او را صافی گرداند.

ـ **صبر** : ترک شکایات از سختی بلا نزد غیر خداست . صابر کسی است که خود را بلا چنان قرین کرده باشد، که از آمدن بلاباک ندارد، و صبر آن است که در صبر ، صبر کنی و صبر خود نبینی و در بلا صابر باشی و بلا نبینی .

- **صفات ذات** : صفات ثابته حق که قدیم و ازلی اند.

ـ **صفات فعل** : مانند رضا و رحمت وسخط و غضب که ممکن است خداوند به ضد آنها نیز وصف شود.

ـ **صفات جمال** : صفات متعلق به لطف و رحمت است.

ـ **صفات جلال** : صفات متعلق به قهر و عظمت و عزت می‌باشد.

ـ **صوم** : روزه و امساک از خوردن . صوم عام سبب طرد هوی و صفای دل است و صوم خاص آن است که همه قوا و اعضاء را از محرمات باز دارند وصوم خاص الخاص یعنی توجه دل به حق و فراموش کردن غیر.

ـ **طالب** : خواستار ، جوینده راه بندگی و عبودیت حق .

ـ **طریقت** : سیر خلاص سالکان راه حق ، مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه به مبدأ و انزواء و دوام طهارت و وضو و صدق و اخلاص و غیر آن .

ـ **طلب** : جستجو کردن از مراد و مطلوب . مطلوب در وجود طالب هست و می‌خواهد تمام مطلوب را بیابد و آنرا باید در وجود خود بطلبد و اگر از خارج بطلبد نیابد . طلب کردن دلیل نایابی مطلوب است و بعد از پیدا شدن مطلوب حجابی است چون طالب و طلب گم شود.

ـ **عارف** : کسی است که حضرت الهی او را به مرتبه شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده و این مقام از طریق حال و مکاشفه بر او ظاهر گشته باشد نه از طریق علم و معرفت .

ـ **عزلت** : کناره‌گیری از خلق . مشایخ عزلت را از آن جهت اختیار کردند تا حواس ظاهر بسته شود و از اعمال خود معزول گردند زیرا هر حجابی که به روح انسانی رسد او را از مشاهده جمال مولی محجوب گرداند و بواسطۀ آن امداد نفسانی کم شود و حجاب مرتفع گردد و به مقام توحید رسد.

ـ **عقل** : نزد عارفان چیزی است که بدان وسیله خدا را عبادت کنند . عقل دو گونه است : ۱ـ عقل معاش که محل آن سر است ۲ـ عقل معاد که محل آن دل است . عقل و روح که جان است و سرو نفس ناطقه و قلب

یک حقیقت اند که بر حسب ظهور در مراتب بواسطهٔ اختلاف صفات ، اسامی مختلف پیدا کرده .

ـ **علم الیقین** : اهل ذوق برآنند که علم هر کس مراحلی دارد: علم الیقین؛ عین الیقین : حق الیقین .

علم الیقین ظاهر شریعت و عین الیقین اخلاص در شریعت و حق الیقین مشاهده شریعت است .

مثلاً هر کس به مرگ خود علم الیقین دارد ، هنگام مشاهده ملک الموت عین الیقین و هنگام چشیدن مرگ حق الیقین می‌شود.

ـ **عنایت** : توجه حضرت احدیت به سالک و عارفان کامل است. سعادت بندگان عنایت است و آنجا که عنایت است پیروزی را چه نهایت است؛ کار، جذبه الهی دارد هر کجا کششی بود آنجا کوششی بود.

ـ **فقر**: نیازمندی . از مقامات عارفان . رسیدن به مقام فقر بعد از عبور بر مقام زهد است. و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد به دنیا ، اگر چه هیچ ملک ندارد عاریت و مجاز بود و حقیقت و فقر عدم امکان تملک است.

ـ **فنا** : نیستی ، محو شدن . یعنی فنای بنده در حق که جهت بشریت بنده در جهت ربوبیت حق محو گردد.

با فنا به سقوط اوصاف مذموم و با بقا به قیام اوصاف محمود اشاره می‌کنند و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقا بدایت سیر فی الله.

ـ **قرب** : استغراق سالک در عین جمع ، به غیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت غیبت و قرب خود هم غایب بود.

ـ **قطب** : رهبر بزرگ اهل طریقت و حقیقت کسی است که اهل حل و عقد بوده واز اولیاء الله است و خدا، طلسم اعظم بدو عنایت می‌فرماید. قطب در عالم وجود به منزله روح است در بدن .

ـ **قلب** : دل ، عرفا روح انسان را گویند . گفتهٔ قلب اطلاق بر چند معنی می‌شود: ۱ـ عضو معروف حیوانات

۲ـ لحم صنوبری ۳ـ لطیفه ربانی که متعلق به قلب جسمانی است ۴ـ جوهر نورانی مجرد که متوسط میان روح و نفس است.

کبر : خود بزرگ داشتن . یکی از مهلکات انسان و نادانی اوست نسبت به نفس خود . تواضع ثمرهٔ شجرهٔ خلق نیکو است و آن نتیجه بصیرت و تکبر دلیل بدخویی و علامت کوری .

ـ **کرامت** : کارهای خارق عادت که از انبیا و اولیا صادر شود . رویا و امکان اطلاع بر امور مغیبه از اتصال نفس ناطقه انسانی به مبادی عالیه و ارتسام صور از آنها در نفس انسانی حاصل می‌شود.

ـ **کشف**: پرده برداشتن ، برهنه کردن . یعنی ظهور آنچه در خفاست . کشف دو نوع است : ۱ـ معنوی ۲ـ صوری . اصطلاحاً اطلاع به ماوراء حجاب است از معانی غیبیه و امور حقیقیه به وجود یا شهود .

ـ **لامکان** : از اوصاف سلبیه و از اوصاف جواهر مجرده است .

ـ **لاهوت** : صنع ربوبی حیات ساری در ممکنات است که ناسوت است و فیض از لاهوت به ناسوت می‌رسد.

ـ **لقاء** : نزد صوفیان عبارت از ظهور معشوق است چناچه عاشق را یقین حاصل شود که اوست که به صورت آدم ظهور کرده است .

ـ **محبت** : مهرورزی و نهایت آن ، غلیان دل در اشتیاق لقاء محبوب است که موجب محو محب می‌شود و نهایت محبت و عشق اتحاد باشد.

ـ **مستهلک** : کسی که فانی در حضرت ذات احدیت است و اسم و رسمی از او باقی نمانده است .

ـ **مشاهده** : عبارت از حضور حق است و از کسی درست آید که به وجود مشهود قائم بود نه به خود، و تا شاهد در مشهود فانی نشود وبدو باقی نگردد مشاهده او نتوان کرد.

ـ **معاینه** : مشاهده و شهود . معاینه سه درجه دارد: معاینه به ظاهر و نه به دل ؛ معاینه به دل پس از تزکیه نفس ؛ معاینه عین روح این عیان از شائبه شبهت عاری است و حجابها هم برداشته شود و هیچ مانعی در جهت شهود نماند .، این مرتبه حب و عشق الهی است که سرانجام آن فنا فی الله و رسیدن به مرتبه حق الیقین است.

ـ **معراج** : صعود کردن. در اصطلاح عروج پیامبر اسلام است

ـ **معرفت** : شناخت خداوند است . معرفت باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاضیل است و حیات دل بود به حق و اعراض سر از جز حق و ارزش هر کس به معرفت بود و هر که را معرفت نبود بی‌قیمت بود.

ـ **مقّربین** : آنانکه به درگاه خداوند تقرب جست‌اند . یکی از مقامات عالی سالکان طریق مقام مقربین است.

ـ مکشوف ← کشف

ـ **مؤمن** : آنکه به خداوند و انبیا و کتب آسمانی باور دارد و دستورات آنها را اطاعت می‌کند.

– **نفس اماره** : نفس بر حسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبتی اسمی دارد و در اوایل تا هنوز ولایت وجود در تحت تصرف استیلای او بود او را نفس اماره خوانند .

ـ **نفس لوامه** : نفس انسان را در مقام تلالؤ نور قلب از غیب برای اظهار کمال آن و ادارک قوت عاقله به وخامت عاقبت و فساد احوال آن ، از جهت لوم و سرزنش بر افعال خود ، لوامه گویند.

ـ **نفس مطمئنه** : نفس ناطقه را به اعتبارات مختلف، اماره ولوامه و مطمئنه گویند. به اعتبار آنکه متجلی به فضایل و خالی از رذایل بوده و با مقتضیات شهوات اندر معارضه‌اند، مطمئنه گویند.

ـ **وجود** : هستی . در صوفیه وجد بدون استشعار به وجد است

– **وحدت** : نزد عارفان وحدت حقیقی ، وجود حق است . وحدت وجود یعنی آنکه وجود ، واحد حقیقی است و وجود اشیاء تجلی حق به صورت اشیاء است و کثرات مراتب ، امور اعتباری‌اند و از غایت تجدد فیض رحمانی تعینات اکوانی نمودی دارند.

ـ **ورع** : پرهیزگاری . ترقی نفس از وقوع در مناهی است و یعنی ترک محظور است و تقوی یعنی ترک شبهات و گروهی گویند یعنی تصفیه دل و حفظ زبان و ورع اول زهد است.

ـ **وصال** : پیوند با محبوب . وصل وحدت حقیقت است و چون سر به حق متصل گشت جز حق نبیند و نفس را از خود به طوری غایب گرداند که از کسی خبر ندارد.

ـ **وفا** : انجام اعمالی که بنده تعهد کرده باشد و وقوف به امر الهی یا عنایت ازلی است و خروج است از عهده عهدی که با رب خود بسته است در زمان اقرار به ربوبیت و در جواب « الست بربکم » «بلی» گفته است.

ـ **ولایت** : قیام عبد است به حق ، در مقام فنا از نفس خود . ولی کسی است که از حال خود فانی و در مشاهده حق باقی است و خود از نفس خود خبر ندارد و اگر باغیر حق باشد عهد و قراری ندارد.

ـ **همت** : عبدالّرزاق کاشانی با اشاره به آیه « ما زاغ البصر و ما طغی» و اشاره به این که همت خلایق همه باید به سوی خدا باشد . همت را بر سه درجه تقسیم کرده است : ۱ـ عدم کوتاهی نسبت به توجه به حق و توکل به او ۲ـ بنده ناتوانی خود را دریابد و مغرور نگردد ۳ـ همت بنده متوجه واردات و تجلیات نوری از جمله شوق ، وجد ، برق نباشد و فقط متوجه وصال حق باشد .

ـ **یقین** : اعتقاد جازم، اعتقاد قلبی . یعنی آنچه در امر تشکیک مشکک زایل نشود و یقین تام به اشیاء موقعی حاصل است که صورت عقلی به عینه مطابق با وجودخارجی باشد و این یقین از راه علم به علت حاصل شود.

فهرست نام اشخاص، مکان‌ها و کتاب‌ها

ـ **ابراهیم** : دومین پیامبر الوالعزم ، پدر اسماعیل و اسحاق که در عصر نمرود و در شهر نیپ‌پور(بین النهرین) زندگی می‌کرد. هنگام ولادت او را در غاری پنهان نمودند و او نیز از سرانگشتان خود شیر می‌خورد سال‌ها بعد به علت شکستن بت‌ها، معروف به بت شکن شد و سپس او را در آتش انداختند ولی آتش تبدیل به گل و سنبل شد. حضرت ابراهیم را خلیل الله نیز می‌گویند .

ـ ابوتراب ← علی (ع) ، حضرت

ـ **اسرافیل** : هنگام رستاخیز در صور می‌دمد و مردگان از گور برمی‌خیزند. او سه بار در صور می‌دمد:

۱ـ نفخه فزع : که کوهها در حرکت می‌آیند ۲ـ نفخه صعق : همه زندگان در آسمان و زمین می‌میرند

۳ـ نفخه بعث : مردگان از گور برمی‌خیزند به سوی محشر رانده می‌شوند.

ـ امام ، حضرت : شاید شیخ فضل بن حبیب امام غوث علوی ابن محمد سهل مولی دویله حسنی علوی باشد . تحفه الاخیار عن رکوب .... ، رایت الاسم ، ایضاح الاسرار ، العلویه و منهاج الساده العلویه ، عده الاسراء

، و الاحکام لاهانه الکفره ؛ از وی می‌باشد . [براساس فرهنگ معین ممکن است امام الحرمین ابوالمعالی ضیاء الدین عبدالملک بن عبد الله بن یوسف جوینی اهل خراسان باشد]

ـ **جبرائیل** : وظیفه او ابلاغ وحی پیامبران بوده است . او را روح الامین، روح القدوس ، هاتف و سروش گویند در شب معراج پیامبر از سدره المنتهی بالاتر نرفت . اسبی به نام حیزوم دارد، وچون از اندیشه‌های پنهان آدمی با خبر است به او ناموس گویند. جبرئیل به صورت دحیه کلبی بر پیامبر آشکار می‌شد.

ـ **خضر (ع)** ، **حضرت** : یکی از پیامبران یا اولیاست . کنیه او ابوالعباس است. هر جایی نماز می‌سخوانده اطراف او سبزه می‌شده است.

خضر پنهان است و کسی او را نمی‌بیند به روایتی خضر پسر خالدار اسکندر است و همچنین برادر الیاس که پدر او مهراس است. خضر و الیاس آب حیوان می‌نوشند و عمر جاویدان می‌یابند خضر موکل بر دریاست و الیاس موکل بر خشکی . داستان آشنایی خضر و موسی معروف است.

ـ رساله غوثیه

ـ رسول الله (ص) ← محمد (ص) ، حضرت

ـ سلطان انبیا (ص) ← محمد (ص) ، حضرت

ـ **عزرائیل** : یا ملک الموت که فرشته موکل بر قبض روح است کنیه او بویحیی می‌باشد که به جهت فال نیک است .

ـ **علی (ع)** ، **حضرت:** علی بن ابی اطالب پسر عموی پیامبر است . چهارمین خلیفه از خلفای راشدین که پیامبر در غدیر خم او را جانشین خود معرفی نمود. پیامبر منزلت علی را برای خود چون هارون برای موسی بیان کرده است .حضرت علی (ع) ساقی حوض کوثر و شفاعت دهنده مومنان در قیامت است در دوره پنج ساله خلافت خویش سه جنگ معروف داشتند: جنگ جمل با آیشه ، جنگ صفین با معاویه و جنگ نهروان با خوارج .

ـ **عیسی (ع)** ، **حضرت** : عیس ابن مریم چهارمین پیامبر الوالعزم ، صاحب کتاب انجیل است. او را روح الله گویند چون بدون پدر نطفه او شکل گرفت و در شب یلدا متولد شد. در گهواره سخن می‌گفت ومرده را زنده می کرد و کور مادرزاد و ابرص را شفا می‌داد. غیبت او را در ۳۰ یا ۳۲ سالگی دانسته اند که خدا او را به آسمان چهارم برد . شغل حضرت را رنگرزی یا گازری دانسته‌اند .

ـ **محمد (ص)** ، **حضرت** : محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پیامبر اسلام است، در سال عام الفیل در مکه به دنیا آمد و در چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد ودر ۶۳ سالگی (۱۱ هجری) وفات یافت . او پنجمین پیامبر

الوالعزم وخاتم النبیین می‌باشد. معجزه بزرگ حضرت قرآن است ، البته معجزات دیگری هم دارد:

۱ـ سخن گفتن بزغاله بریان ، ۲ـ شق القمر ۳ـ به جوش آمدن چاه خشکیده ۴ـ نالیدن ستون چوبی هنگام دوری از پیامبر ۵ـ تکلم با سوسمار، گرگ و مار ۶ـ اسلام آوردن آهوی رها شده از بند ۷ـ سلام کردن سنگ‌ها و ریگ‌ها

ـ محمد مصطفی (ص) ← محمد (ص) ، حضرت

ـ مصطفی (ص) ، حضرت ← محمد(ص) ، حضرت

ـ موسی (ع) ، حضرت : پسر عمران ، سومین پیامبر الوالعزم و صاحب کتاب تورات است. زمانی که فرعون از ترس خود کودکان را می‌کشت ، حضرت از طریق رود در داخل یک سبد وارد کاخ فرعون شد و در همان جا رشد یافت تا اینکه در اثر کشتن یکی از فرعونیان فرار کرد و نزد شعیب رسید و بعد از مدتی باصفورا دختر او ازدواج نمود، روزی خداوند از طریق درختی فروزان با او سخن گفت از این رو او را کلیم الله گویند . معجزات آن حضرت : ۱ـ عصایی که اژدها می‌شد ۲ـ ید بیضا ۳ـ حمله ملخها می‌باشد. پنج دشمن

اصلی او : ۱ـ فرعون ۲ـ قارون ۳ـ سامری ۴ـ بلعم ۵ـ عرج بن عنق بودند.

ـ **میکائیل** : فرشته موکل برارزاق که میکال رزق او راست همچنین ترازوی قیامت به دست اوست.

ـ **نمرود** : پادشاهی بت پرست در زمان حضرت ابراهیم بود اسم او در قرآن نیامده ولی به داستان او اشاره شده ، نمرود دعوی خدایی داشت وابراهیم (ع) را نیز در آتش انداخت . برخی او را با کاووس یکی دانسته‌اند. خداوند لشکری از پشه را به جنگ او فرستاد و لشکر نمرود نابود شد و پشه‌ای در بینی نمرود رفت و چهل سال در بینی او بود.

ـ **نوح**: اولین پیامبر الوالعزم که نهصد و پنجاه سال پیامبر بنی‌اسرائیل بود. همسر او واهله و یکی از پسرانش به نام کنعان از کفار بود. به امر خدا از درخت ساج کشتی ساخت و از هر موجود جفتی درون کشتی نهاد حتی خاک آدم و حوا را تا اینکه روز جمعه طوفانی از شهر کوفه آغاز شد و هر آنچه خارج از کشتی بود نابود ساخت.

ـ **یسوی ، خواجه احمد** : پیر ترکستان که شیخ فرید الدین عطار از او نام برده است .

ـ **یمن** : یا عربستان خوشبخت ، کشور مستقلی است در جنوب شبه جزیره عربستان .

ـ **یونس** : فرزند متی از پیامبران بنی اسرائیل که متی اسم مادر اوست ، نام مادر وی را یونان نیز آورده‌اند یونس قوم خود را نفرین کرد تا خداوند

آتش بر آنها فرستاد و یونس نیز از میان قوم خود رفت تا او را نیابند ولی مردم توبه کردند و عذاب الهی بازگشت سپس خداوند به یونس به سبب ترک قوم خشم گرفت به این دلیل روزی در دریا نهنگ او را بلعید و یونس هفت یا چهل روز در شکم ماهی بود که به آن ذوالنون یا ذوالحوت گویند سرانجام توبه کرد و از شکم ماهی بیرون آمد و بر ساحل افتاد .

فهرست آیات و عبارات عربی

التّائبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لاذَنْبَ لَه ۲۷ ،.

التَّعْظیمُ لِاَمْرِاللّه وَ الشَّفَقَةُ عَلَی خَلْقِ اللّه۲۳ ،.

اَلتَّفْرِقَةُ هِیَ شُهُودُ الْخَلقِ بِلاحقٍّ، حَرامٌ عَلی اَهلِ الْجمَعِ .وَ الْجَمْعُ هُوَ شُهُودُ الحَقِّ بلاخَلْق حَرامٌ عَلَی اَهلِ التَفْرِقَة، وَ هُما حَرامان عَلَی اَهلِ جَمْعِ الْجَمعِ وَ هُو شُهودُ الخَلَقِ قایماً بالحقِّ۱۷ ،.

التَّقْوَی هُو تَرْکُ ما سِوَی اللّهِ تعَالَی۱۸ ،.

التَّوبَةُ الرُّجُوعُ إلَی اللّه تَعالَی۲۷ ،.

الحَّقُ اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْس ۵۰ ،.

الدُّنیا حَرامٌ عَلی اَهلِ الاَخرَةِ و الاَخِرَةُ حَرَاَمٌ عَلی اَهْلِ الدُّنیا وَ هُما حَرامان عَلَی اَهلِ اللّهِ تَعالَی۱۶ ،.

الدُّنیا یَوْمٌ وَ لَنا صَوْمٌ۴۰ ،.

الذَّاکِرُ هُوَ الخَارِجُ عَن ذِکرِ ما سِویَ اللّه تَعالَی۲۶ ،.

الزُّهدُ هُوَ تَرْکُ الدُّنیا .و تَرْکُ الدُّنیا رَأسُ کُلِّ عبادة وَ حُبُّ الدُّنیا رَأسُ کُلِّ خَطِیَّةٍ۱۸ ،.

الصَّلاةُ مِعْراجُ المُؤْمِنِ۲۳ ،.

الصَّوْمُ لِی وَ اَنَا أجْزِی بِه۴۱ ،.

الطَّالِبُ هُوَ المُستَغنی عَنِ الدُّنیا وَ الْآخرة۱۶ ،.

الطَّالِبُ هُوَ المُستغِنی عَنْ ذاتِه ،. ۱۶

الْفَقْرُ فَخْری وَ بِه اَفتَخِرُ عَلَی سایِر الأنبیاء وَ المُرْسَلینَ، ایضاً عَلَی المُؤمنینَ تَرْکُ الدُّنیا واجِبٌ و طَلَبُ الْمَوْلَی فَرْضٌ۲۲ ،.

الفَناءُ هُو التَّجْریدُ وَ التَّفریدُ عَنْ غَیْرِ اللّهِ تَعالَی۲۹ ،.

الفَناءُ هُوَ الْخُروجُ عَنْ ذاته .ما هُو؟ یَعنی :لا فاعِلَ فِی الْوُجوُدِ الاّ اللهُ ۲۰ .،

الفَناءُ هُوَ الخُروجُ عَنْ صِفاته۱۸ .،

الفَناءُ هُوَ انْقِطاعُ الطَّمَعِ عَنْ غَیْرِ اللّه تَعالَی .یَعنی :هُوَ المُستَغنی عَنْ غَیْرِ اللّه تَعالَی۲۹ .،

اَللّهُمَّ زِدْنی عِلْماً۲۹ ,

اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّهَ یَرَی؟۲۴ ,

المُجاهِدَةُ هُوَ الغَزاءُ مَعَ النَّفْسِ وَ الشَّیْطان۲۹ .،

المُجاهِدَةُ هُو قِلَّةُ الاَکْلِ وَ الْقَوْلِ وَ النَّوْمِ وَ الفَناءِ وَ الفَقْرِ۲۹ .،

المُشاهِدَةُ رویةُ اللّه تَعَالی فِی الْحِجابِ الرَّقیق .وَ]الـْ[ـحِجابُ الرَّقیقُ هُوَ المَخلُوقاتُ کُلُّها۱۷ .،

المُؤمِنُ خَواصُ الرَّحْمان۳۱ .،

المُؤمِنُ لَهُ خَمْسُ عَلامات :اَوَّلُها مَرَضٌ دایِمٌ، وَ ثانیها حُزْنٌ دایمٌ، و ثَالِثُها مُظلومٌ، وَ رابِعُها باسِطُ الیَدَین، خامِسُها فَقرٌ لازِمٌ۲۲ .،

الْمُؤمِنُ مُلُوکُ الجَنَة۳۱ .،

النُّادِرُ لاحُکْمَ لَه۵۵ .،

النَّاسُ عَلَی خَمْسَة اَقْسَامٍ :الکُرَماءُ، وَ الْاَسْخیاءُ، وَ الْبُخَلاءُ وَ الْاَشْقیاءُ، وَ اللُّئَماءُ .الکَریمُ لا یاکُلُ] وَ [یُعْطِی .السَّخِیُّ یاکُلُ و یُعْطِی .البَخیلُ لایُعْطِی] وَ [یأکُلُ .الشَّقی لایَأکُلُ و لایُعْطِی .اللّئیمُ لایاکُلُ و لا یُعْطِی وَ یَمنَعُ الغَیْرَ مِنَ الخَیرات۳۲ .،

الوُجُودُ مَوجودٌ دایمٌ، لافَناءَ لَهُ اَبَداً، المَعْدومُ مَعْدومٌ لابَقاءَ لَهُ اَبَداً۱۹ .،

اِنَّ اللّهَ بَصیرٌ بِالْعِباد۲۴ .،

انَّ اللّهَ جَمیلٌ وَ یُحبُّ الْجَمالَ۵۲ .,
انَّ اللّهَ مَعَ الصّابرین۲۰ .,
انّ فی جَسَد بَنی آدَم مُضْغَةٌ وَ فی المُضغَة قَلبٌ وَ فی الْقَلْب فُؤادٌ وَ فی الْفُؤاد ضَمیرٌ وَ فی الضَّمیر نورٌ وَ فی النُّور سرٌّ وَ فی السّر اَنا۱۲ .,
انّی] تارکٌ [فیکُمُ الثَّقَلَیْن :کتابُ اللّه تَعالَی وَ عترَتی] اَهلَ بَیتی۳۹ .,[
انّی لاَجدُ نَفَسَ الرَّحْمان من قِبَلِ الیَمَن۵۴ .,
أولیائی تَحْتَ قِبابی لایَعْرِفُهُم غَیْری۵۰ .,
تَخلَّقُوا باَخْلاق اللّه۵۲ ,
تَنَعَّمْ بی وَ تَأَنَّسْ، اَنَا خَیْرٌ لَکَ مِنْ کُلٍّ مَا سِوی۱۴ .,
خَمَرْتُ طینَةَ آدَم بیَدَیْ اَرْبَعینَ صَباحاً۳۶ .,
دَعْ نَفْسَکَ و تَعَالَ۲۴ .,
سَنُریهم آیاتنا فی الْآفاقِ وَ فی اَنفُسهم۳۵ .,
شَهدَ اللّه انَّهُ لا الهَ] الاَّ [هو۱۱ .,
عَن الدُّنیا وَ مَا فیها۱۶ .,
فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُم وَ اشْکُرُوا لی وَ لا تَکفُروُن۱۶ .,
فَاذْکُروُنی اَذکُرْکُم۱۹ .,
فَاسْتَقمْ کَما اُمرْتَ۵۷ ,
فَاَلْهَمَها فُجُورَها و تَقْویها۳۷ .,
فَاَیْنَما تُولّوا فَثَمَّ وَجهُ اللّه انَّ اللّهَ وَاسعٌ عَلیمٌ۱۳ .,
فَفی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ دَلیلٌ عَلَی انَّهُ وَاحدٌ۱۱ .,

فَقَد استَمْسَکَ بِالعُرْوَهٔ الوُثْقی
لاَانْفصامَ لَها وَ اللّهُ سَمیعٌ
عَلیمٌ۳۹ ,.
فَقُلْتَ استَغفِروُا رَبَّکُم، اِنَّهُ کَانَ
غَفّاراً۲۷ ,.
فیْه اشارَهٌ اَلی الْمُراقبَهٔ هُوَ تَعْلیمُ
جِبْرائیل -عَلَیْه السَّلامُ -اَنْ تُعَبِّدَ
اللّهَ کَأَنَّکَ تَرَاهُ فَانْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ
فَانَّهُ یَرَاکَ۲۴ ,.
قَابَ قَوْسَین اَو اَدْنی۳۰ ,
قُلْ ان کُنْتُم تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونی
یُحبِبْکُمُ اللّهُ۵۷ ,
قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَد۱۲ ,.
قَلْبُ المُؤْمِن عَرْشُ اللّه۴۶ ,.
کَالْقَطْرَهٔ فی الْیَم۵۶ ,.
کَالْمَیِّت فی یَد الْغَسَّال۵۷ ,
گُوهَرُ الْاِنْسان سِرّی وَ اَنَا سِرُّه۱۲ ,

لا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَهِٔ وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِٔ۳۷ ,.
لا فاعِلَ فی الْوُجُود اَلّا اللّهُ۱۴ ,.
لا مَوجُودَ فی کُلِّ الْوُجوُد غَیْرُ
اللّه۲۱ ,
لا هِجْرَهَ بَعْدَ الْفَتْح۴۶ ,.
لاالهَ الاَّ اللّهُ۲۱ ,
لایَقْتَدی بِهِمْ وَ لایُنْکِرُ عَلَیْهِم۵۶ ,
لِلْعَاقِل یَکْفیه الْإشارَهٔ۵۴ ,!
لَودَنُوتُ اَنْملهً لَاحْتَرَقْتُ۳۰ ,.
لَوْلاکَ لَما خَلَقتُ الْاَفْلاکَ وَ
لَولاکَ ما اَظْهَرْتُ الرُّبُوبیَّهٔ۲۵ ,.
مَا رَأیْت شَیْءً إلَی اللّه وَ لَیْسَ فی
الدَّارَیْن غَیْرُ اللّه۱۳ ,
ماسوَی اللّه تَعالَی۲۳ ,
مَرَجَ البَحْرَیْنِ یَلْتَقیان بَیْنَهُما بَرزَخٌ
لایَبْغیان۴۸ ,.

مَنْ اَنَسَ بِالْوَحْدَةِ کَانَ اللّهُ مونِسَهُ , ۵۹

مَنْ قَتَلَ مُحَبَّتی فَأنَا دِیَتُه۵۷ .,

مَنْ قَنَعَ بِنَا عَنْ غَیْرِنا کُنّا لَهُ وَ مالَنا]فَلَهُ۱۸ .,[

مَنْ کانَ فِی هذِهِ اَعْمی فَهُوَ فِی الأخِرةِ اَعْمی۴۸ .,

مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْن لَنْ یَلِجَ مَلَکُوت السَّماء۴۸ .,

مَنْ لَهُ المُولی فَلَهُ الْکُلّ۱۸ .,

مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَموُتوا۱۱ ,

نَحْنُ اَقرَبُ اِلَیهِ مِنْکُم وَ لکِنْ لاتُبصِروُن۱۴ .,

نِمْ عِنْدِی لا کَنَوْمِ العَوامِ وَ نِمْ عِنْدی کَنَوَم عَروس، عَبْدِی !ما تَصْنَعُ غَیْرِی؟ اَنْتَ مَخوفٌ بِغَیْری۱۴ .,

هَمُّ الْعَارِفِ رَبُّهُ وَ هَمُّ الزَّاهِدِ نَفْسُه۳۳ .,

هُوَ الأوَّلُ و الأخِرُ و الظّاهِرُ و الباطِنُ۱۱ .,

هُوَ الْبَصیرُ عَلَی کُلِّ حَالٍ ظاهِراً وَ باطِناً۲۴ .,

هُوَ الخُروُجُ عَنْ غَیْرِه۲۹ .,

وَ الّذی نَفْسُ مُحمّد بیَدِه۳۴ .,

و الّذینَ آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّه۱۳ .,

وَ الّذینَ جاهَدوا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهم سُبُلَنَا،۵۷ ,

وَ الّذینَهُم] عَلَی [صلَواتِهِم دائموُن۴۹ .,

وَ اللّهُ عَلَی کُلِّ شَیء مُحیط۱۷ .,

وَ اللّه مَعَکُمَ اَیْنَما کُنتُم وَ اللّه بِما تَعَملُونَ بَصیرٌ۱۳ .,

وَ فی اَنفُسکُم اَفَلا تُبْصِروُن۴۰ .,

وَ مَا اُبَرِّیءُ نَفْسی اِنَّ النَّفْسَ لأمَّارَةٌ بِالسُّوء۳۶ .,

وَ مَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمينَ ۱۷ ،.

وَ مَا مِنْ نَبیٍّ الاّ لَهُ نَظيرٌ فِی اُمَتی وَ اَنْتَ نَظیری یا عَلی ۳۵ ,!

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِى فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِى أَعْمَى وَ قَدْ كُنتُ بَصِيراً قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسَى ،.
۲۶

وَ نَحنُ اَقَربُ اِلَیهِ مِن حَبْلِ الْوَرِید ۱۴ ،.

وَ هُو اللّهُ فِی السَّموات وَ فِی الأَرْض ۲۴ ،.

وا شَوْقاهْ إلی لِقاءِ اِخْوانی ۵۳ ،.

وَاذْکُر رَبَّکَ اذا نَسَیْتَ] غَیْرِ اللّه تعالی ۲۶ ،.[

یا] الْـ[ـغَوثُ الْأعْظَمُ !قُلْ لِأصْحابِکَ مَن اَرادَ مِنْکُم صُحْبَتی فَعَلَیْه اخْتیارُ الْفَقْر ۳۰ ،.

یا اَیَّتُها النَّفسُ المُطمَئنَّةُ ارْجِعی إلَی رَبِّک راضیَةً مَرضیةً فَادْخُلی فِی عِبادی وَ ادْخُلی جَنَّتی ۳۸ ،.

یَا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنوُا اذْکُروُا اللّهَ ذِکراً کثیراً وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ اَصیلا ،.
۱۵

یَا ایُّهَا الَّذینَ آمَنُوا تُوبُوا إلَی اللّه تَوْبةً نَصُوحا ۲۷ ،.

یا نارُ کَوْنی بَرداً وَ سَلاماً عَلَی ابراهیم ۳۱ ،.

یَدُ اللّه فَوْقَ اَیْدیهِم ۳۴ ,

فهرست اشعار فارسی

رقصان شوی فرازه، چون اصل گشت فانی، /در پای هر چه باشی، می‌دان که عین آنی ۲۱ .،

کار ما در میانه پیدا نیست، /کرم اوست، سعی، ما را نیست۵۶ .،

گر در اسلام این چنین باشی، /مؤمن صادق امین باشی ۴۱ .،

گر طالب مایی مطلب هیچ مرادی، /کز یافتن ما که تو را جمله مرادی۱۸ .،

مرّتین نازاده را از آسمان، /پادشاهی کی رسد از غیب‌دان؟۴۸ ,

یارب ز دو کون بی‌نیازم گردان، /وز افسر فقر سرفرازم گردان۵۹ .،